کتابخانه
مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سریع الحساب
مؤلف ابوالحسن غیاث الدین کرمانی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۶۵۴۴
شماره ثبت کتاب ۸۱۹۹
۶۱۷۸۹
۸۷۹۶
۶۵۴۴
بازدید شد ۱۳۸۲

۵۶۹۰۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب سریع الحساب

مؤلف ابوالحسن غیاث الدین کرمانی

موضوع

شمارهٔ قفسه ۶۵۴۴

شماره ثبت کتاب ۸۱۶۹

۶۱۷۸۹

۸۶۹۶

نخ ۶۵۴۴

بروفید شد ۱۳۸۲

ثبت
٢٨٦١

اقلیم پنجم

پنجم آنجا برود که نهار اطول چهارده ساعت و نیم و ربعی باشد و عرض سی و نه درجه و [illegible] درجه و شهرهای مشهور اندلس و بعضی از بلاد روم و قیصریه و سیواس و دیار ارمنیه و شروان و خوارزم و نسف و سمرقند و بخارا و در شاش و خجند و فرغانه و حدود کاشغر و ختن و اقصی بلاد ترک و در این اقلیم یک کوه بزرگ است و دوازده نهر [illegible] مردم این اقلیم [illegible] است و منسوب است به زهره

اقلیم ششم

ششم آنجا که نهار اطول پانزده ساعت و ربعی بود و عرض چهل و سه درجه و [illegible] و شهرهای مشهور وی بلاد [illegible] از افرنج و اندلس و روس و بلاد صقالیه و بعضی از بلاد روم مثل قسطنطنیه که اکنون مشهور است به اسطنبول و بلاد آس و موقان و تفلیس و منظم ترکستان و [illegible] و بعضی از بلاد اتراک [illegible] در این اقلیم [illegible] کوه بزرگ و [illegible] نهر عظیم است [illegible] مردم این اقلیم [illegible] است و منسوب است به مشتری

اقلیم هفتم

هفتم آنجا بود و نهار اطول پانزده ساعت و نیم و ربعی باشد و عرض چهل و شش درجه و نصف ربع و بعضی از اوقات ترد [illegible] که نهار اطول [illegible] ساعت و ربعی باشد و عرض [illegible] و از آنجا تا نهایت عمارت [illegible] و بعضی [illegible] و نهار اطول بیست ساعت و [illegible] است و نهار اطول بیست [illegible] ساعت [illegible] عمارت در این اقلیم [illegible] و بعضی [illegible] مواضع مشهور وی بعضی از صقالبه است [illegible] که [illegible] بعضی از اتراک [illegible] است که مثل وحوش اند و بصورت آدمی اند در نهایت [illegible] و از [illegible] نسناس [illegible]

ا	در [illegible] باشد	یو	در بازوی چپ [illegible]
ب	در گردن و پایها باشد	یز	در قفای [illegible]
ج	در ساق و اشتالنگ باشد	یح	در [illegible]
د	در [illegible] باشد	یط	در ساق [illegible]
ه	در ساعد [illegible]	ک	در زیر پای [illegible]
و	در پای و انگشتان	کا	در انگشتان [illegible]
ز	در زبان باشد	کب	در [illegible]
ح	در سینه باشد	کج	در [illegible]
ط	در پشت [illegible]	کد	در دل [illegible]
ی	در دندان [illegible]	که	در [illegible]
یا	در زانوی [illegible]	کو	در [illegible]
یب	در [illegible]	کز	در [illegible]
یج	در زنخ [illegible]	کح	در سر و گردن [illegible]
ید	در ران [illegible]	کط	در دستها [illegible]
یه	در ساعد چپ [illegible]	ل	در پاها [illegible]

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین علی کل الامور

ای نام تو سر دفتر مجموعهٔ راز ‖ آن به که کنم نسخه بنامت آغاز
از نام محمد جمیل جهان گشته درست ‖ هر دو گر تو قانون دو عالم شده پیدا ز

تفصیل هر مجمل و مجمل هر مفصل حمد حضرت باقی سزاوار است که صحایف
رنگ آمیز اوراق خزان و بهار روا و اوراق سیاه و سفید لیل و نهار
رقمی از دفتر آفرینش اوست و ورقهای رنگین دفاتر کل غنا و وجوه العین

دیدهٔ نرگس شهلا تجلی از نسخهٔ دانش و بینش او ‖ نظم
آفرینش رقم کشیدهٔ اوست ‖ هر چه موجودات آفریدهٔ اوست

محاسبی که کیفیت تحویل افلاک و انجم از آثار قدرتش بر افکار حاشیهٔ مستوفیان
عالم خاک و می‌پیمان صاحب ادراک ناز راست قادری که مستوفی
دور اندیشش عقل اول در دفترخانهٔ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
از ادای ثنای یک مفردهٔ از انعام بیکران و احسان بی‌پایانش عاجز ‖ نظم
هر که جانیش بود در بدنی ‖ گر بود هر بن موئیش دهنی

باشد

باشد از عهدهٔ رهی گشته زبان ‖ هر سر موی بصد نطق روان
ابد الدهر سخن ساز کند ‖ همچو گل دفتر خود باز کند
نتواند که آرد بجای ‖ شکر یک ذره ز انعام خدای

سریع الحسابی که بمضمون بلاغت مشحون ان الله سریع الحساب
محاسبه اعمال مستوفیان قوانین ولقد قرائن الکوت الی الارض دفعه دفعه موقوف نماید
رحیمی که بر حسب منطوقهٔ کریمهٔ فسوف یحاسب حسابا یسیرا در دفتر کن هیچ کاغذ
با وجود نسخهٔ غایت و شفقتش برابر دره‌ٔ محاسب نیاید صانعی که بموجب
حکم همایون مستوفی تقدیرش در روز حساب بر نهج صواب می سنجد
اعمال مذکوره مثال کل وجزو را دفعه دفعه بر ورق تدریجی تنقیح دهد بموجب الا کمیم
الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین حاکم ذوی الاقتدار که سلاطین نامدار و خواقین کامکار
را ترتیب ما کول و ملبوس از فاضل خان احسان اوست و اکاسره عالیمقدار
و قیاصرهٔ زورگار را علی الاتصال سر متابعت بر خط حکم و فرمان الیس الله
باحکم الحاکمین ‖ نظم ‖ سر پادشاهان گردن فراز ‖ بدرگاه او بر زمین نیاز
صانعی که بمحض قدرت شامله از بیاض دفاتر و سیاهی مداد بمنطوقهٔ و جعلنا
اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا مرکب روز و شب را ترتیب نمود
مبدعی که بلطف عام از الف قلم و نون دوات که کاه تعبیر بنون و القلم

میکند و کار دیاران ان ربنا لکبیر لمحامیلمایه چندین هزار صور گوناگون و نقوش از
حیز حساب بیرون بر لوح نسخهٔ آفرینش ثبت فرمود بیت

آنکه بی لوح و قلم کرده رقم ؛ بر سر لوح و قلم وضع قدم
چشمهٔ قاف قلم تا بگشاد ؛ موج فیض ازل دریا بکشاد
زانچه در کارگه بوقلمون ؛ از تنگ کاف قلم آورد برون
طرفه نوبتیست که چون وجه بزین ؛ نقطهٔ حلقهٔ آن گوی زمین
هر که بی پرده بان خوش رفت ؛ عارف نکتهٔ نون والقلم است

حکیمی که محرران کارخانه حکمتش مسبب جمع و خرج ملکوت و تحویل و تبدیل
روزگار بوقلمون به بابت بابت بازیافت فرمایند افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون نظم

رو بتو آریم که قادر توئی ؛ نظم ده سلک دفاتر توئی
باد نشان گر زتو نه هر باغ ؛ بلغ نشود بر دل نظاره داغ
ورده پیش جلوه بهر زیوری ؛ هر ورقی باشد ازان دفتری
بحر بقائی تو و باقی سراب ؛ منک المبدا والیک المآب

علیمی که در یوم تقوم الحساب مهندسان
دیوانخانهٔ مرحمتش استیفای نویسندگان دفاتر صدق و یقین و کاتبان
بادیانت و دین موزده تمیز می سپبانه نمایند که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

کریمی

کریمی که در گلستان احسانش مستوفیان ریاح هر صباح در گشایند گل دفاتر
غنچه را گشایند منعمی که مباشران قدرت چیده مشیت روزنامچهٔ
انعام و بروات احسانش از قلم سبزه و سیاهی لاله بر اوراق
دفاتر نسرین و نسترن ثبت نمایند نظم

شیرازه کن دیدهٔ گل ؛ و مساز دیده خوان بلبل
از کیسهٔ غنچه بند فرسای ؛ در کاسهٔ لاله مشک ترسای
گلگونهٔ چهرهٔ گل ازوی ؛ خونابهٔ چشم بلبل ازوی
بخشیده طلاله ارزن قوت ؛ پرسوده شکر طعت یاقوت

سبحان قادری که از کاف کن تکوین
وآدم بین الماء والطین و نون نبوت ولکن رسول الله وخاتم النبیین که اشارت
بدو حرف کن است بفحوای شریفهٔ اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کاتب قدرتش
چندین هزار بدایع و صنایع گوناگون بر اوراق روزنامچهٔ روزگار
بوقلمون تحریر نمود و جل علا خالقی که بمضمون لولاک لما خلقت الافلاک
محرر کارخانهٔ خلقتش وجود باجود محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم
سبب ایجاد نوع مردم بل افلاک و انجم فرمود آن محمد عاقبت
محمود و صاحب دیوان یوم الموعود نظم

محمد کش قلم چون نامور ساخت ؛ زمیمش حلقهٔ طوق کمر ساخت
خط لوح عدم زان حرف حک شد ؛ ازان سر حلقهٔ ملک و ملک شد

تواند شد ز سر حالش آگه ؛ خرد با جمله دانش حاش لله
درین دیر مسدس روز روشن ؛ مثمن روز فی از هشت گلشن
چو پا آراست از خلخال دانش ؛ سر دین پروران شد پایمالش
چه نامست اینکه در دیوان هستی ؛ بر و نگرفته نامی پیش دستی
چو نام است نام او چه باشد ؛ مکرم تر بود از هرچه باشد

سر دفتر کاینات و نقش انتخابی موجودات جامع فضایل و کمالات دینی و دینی مورد کریمهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین سبب امتزاج هفت و چهار و واسطهٔ ایجاد اوراق لیل و نهار

نظم

ای برده ز جان و دل البته قرار ؛ دل یافته کیفیت جان زان گفتار
مقصود تویی وگرنه کی بود اثر ؛ ز اوراق سفید و سیه لیل و نهار

شهنشاه عرصهٔ لولاک که ذات سامی سماتش بار ز عدل و میزان احسان است سلطان تختگاه لی مع الله که باقی خان انعامش زیاده از موائد جلبان اش وجان است

تویی بار ز عدل و میزان احسان ؛ ذکر جو باقی دینی فانی فی

انتظام دفتر مجموع افلاک که در اوراق نسخهٔ ارباب الباب اوصاف کمالش محمد سید الکونین و الثقلین است حکم دیباچهٔ نسخهٔ عالم خاک که وجود با وجودش واسطهٔ تنقیح دفتر کونین است

دفتر کونین

دفتر کونین را دیباچه اوست ؛ جمله عالم بنده و خواجه اوست
صاحب دیوان که چون قانون داد ؛ دفتر کونین را تنقیح داد

سروری که ذات مطهرش نامهٔ رحمت عالمیان بود که از تعظیم مهر بر پشت داشت خاتم انبیا و رسل اولوالعزم که از راه قدر و شرف نگین خاتمیت در انگشت داشت

نبوة را تویی آن نامه در مشت ؛ که از تعظیم داری مهر بر پشت
ز خوبی سورهٔ یوسف ترا رو ؛ چو بسم الله‌ش آمد بر سر ابرو
تویی آنکون دلکار از قرة العین ؛ طفیل ابروانت قاب قوسین

آفتاب طلعتی که از شرم خط عذارش دلبر زیبا چهرهٔ ماه علی الاتصال در زیر چادر شب گریخته خورشید منظری که کم از رشک صحایف رخسارش نسیم صبا اوراق گل را بر صبح دوران ریخته

یک ورق ز اوصاف حسنش خوانده بلبل هزار ؛ دفتر گل را صبا برهم زده در آب ریخت

امی که انامل او بر کاتش بی دستیاری قلم و دوات دفتر رسالت را بر وجهی تحریر نمود که رقم ترتیب و تزیین بر صحف اولین و آخرین کشید

گر بعلم غالیه سا نیستی ؛ در خط انگشت نما نیستی
صبح تو کو دود چراغی هزار ؛ باغ تو کو پای کلاغی هزار
چون ز تو خواندند و نوشتند هم ؛ گر تو نخوانی تو نبشتی چه غم
از تو سیه رانت بنقش امید ؛ به که سیاهی نه بر سفید

رعوی که با وجود آنکه درب

خانه تقدیر پس ورقی نخوانده و سبقی نگذرانده توقیع نبوت را بنوعی تعلیق
نمود که خط نسخ بر نسخ انبیا و مرسلین کشید نظم نمود آنکس که آموزد ز او ف
از آن است عمر در مکتب نشد صرف چه غم گر خط نداری ای نکو فر
که حسن خطان باشد نکوتر عرش فرسایی که دبیر عطارد محرر دفتر
خانه قدر و جلال اوست و صحیفه زرافشان نیر اعظم ورقی از دفتر روزنامچه
کمال و بیت از پی تحریر حکم عالیش هر دو بیز پیش بنهاده دواتی ساز کرده دفتری
در سر البستان قدرتش گل انجم بر فلک قطره‌های شبنم است افتاده بر نیلوفری
شهسواری که در شب معراج براق برق رفتارش بی الف تازیانه بیم خطر
گرد غلط بر فرق عطارد افشاند نظم بر براق فلک فرسای عزم معراجی بساخت
کآسمان تسبیح سبحان الذی اسری بکرد هیچ سرگردانی اندر عهد عدلش جز قلم
در سیه کاری قدم تنها درین سودا نکرد سریع السیری که چون آفتاب جهانگیر
سمر تیز را راند که جبرئیل امین در سدرة المنتهی از رکاب طوافش بس
بمضمون لو دنوت انملة لاحترقت باز ماند نظم چنان گرم در تیه قربت براند
که در سدره جبرئیل از و باز ماند که گر یکسر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم آن آفتاب ماه کلاف و آن
مشک نافه عبد مناف آب حیاتی که سیاهی شب معراج ظلمات

او بود

او بود و خضر خاک بوس آستانه قدر و تعظیمش و آن رسولی که مکان قاب قوسین
طور او بود و موسی کلیم دفتر کش دفتر خانه تعلیمش نظم لکل نبی فی الانام فضیلة
وجملتها مجموعة لمحمد بما قطر الاقلام الی قیام الساعة و بساعة القیام
وصد هزار صلوات و صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات نثار
روضه مطهر شهسوار مضمار هل اتی و شهنشاه سراپرده لو کشف الغطاء
مظهر آیه کریمه هدی و رحمة لقوم یؤمنون وارث مرتبه و اجعل لی وزیرا
من اهلی هارون کریمی که باقی خان احسان و تتمه موائد پر فواید الطاف بکرامتش
حاصل ز نعم دنیا و دین است شهریاری که رقم مهر و محبتش اتصال اوراق
دفاتر ارباب صدق و یقین است امیری که تیغ آبدار گوهر نگار آتش
بارش رقوم بدعت کفر و ظلام از صفحه ایام حک نمود صفدری که بقلم نیزه
خطی کیفیت دین مبین سید المرسلین را بر اوراق زمانه ثبت فرمود نظم
فهم و دانش مشکلات راه دین بنموده اند دست طبعش سیم و زر را خاک کرده اند
سر دفتر اهل کرم که انعام و اطعامش نسبت بمسکین و فقیر و ضعیف و کسیر عام
بود که یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا دیباچه روزنامچه ارباب
وفا که بمضمون بلاغت مقرون اوفوا بالعهود همیشه ذات عالیش بعهد و نذر
وفا مینمود که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا بیت

ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا … آیت یوفون بالنذر ست بر حالت گوا
نوح را در شکر اگر عبداً شکورا گفت حق … از برایت سعیکم مشکور اندر هل اتی
گر سلیمان خلعت ملکاً عظیماً یافتست … آیت ملکاً کبیرا خلعت تست از خدا
مستوفی دفتر انا مدینة العلم و علی بابها صاحب مسند انت منی بمنزلة هارون من
موسی نظم درج دانشش را دلت دریای معنی دیده اند … آفرینش را گهی فهرست اقر کرده اند
و بر آل و اولاد شریفش که هر یک آفتاب فلک ولایت و مهر سپهر هدایت اند
سیما آن دو گوشوارهٔ عرش برین و آن دو فهرست دفاتر صدق و یقین آن
دو نوباوهٔ باغ رسالت و آن دو سرو ریاض جلالت للمصطفی سبطین للمرتضی
ولدین و للزهرا قرتی العینین نظم علی ارواحهم تحف التحایا … من الله الذی خلق البرایا
و چون محبت و مودت اهل بیت سبب دولت دارین و موجب سعادت
منزلین است مولف این رساله را در بدو حال قصیده در منقبت حضرت
شاه اولیا علی مرتضی واقع شده تیمنا باسمه الشریف و تبرکا بالقابه المنیف
قلمی میگردد للمولف زهی ز سبزهٔ خطت هوای باغ معنبر
بیا که شد چمن از سبزه رشک طارم اخضر … ز شبنم سحری شد حریم باغ مزین
شد از نسیم بهاری فضای دشت معطر … شکوفه نیست که از شست و شوی ابر بهاری
سفید گشته عروسان باغ را همه چادر … سحر بطرف گلستان ز ناله میل شنیدم

زدی

ز روی درد شنیدم که گفت با گل احمر … بروز وصل توام نالهای زار از آن است
که بعد صبح وصالست شام هجر مقرر … ندانم از چه سبب غنچه تنگدل بود آنسان
چو هست مهر نشاطش مدام کیسه پر از زر … چگونه شاد زید چون شنیده است که چنگی
ز روی یاد دهان خورد ماش بغنچه دیگر … ز رنگ و ابنی غنچه در حریم دهانش
سحر نسیم صبا را گذار زینت میسر … شده است پاکی دامان غنچه شهرهٔ بستان
ز بسکه باد صبا ساخت این حدیث مکرر … چرا روم سوی بستان که هست کلام انجا
چه سان روم بگلستان که هست پرخ دلبر … ز هر طرف جگرم پر ز داغ چون گل لاله
ز هر کنار گره در دلم چو یار صنوبر … دمیده تا طرف جویبار نرگس رعنا
مدام در سر او هست میل باده و ساغر … ندانم از چه سبب مبتلای رنج خمار است
چو جام لاله لبالب بود ز بادهٔ احمر … بنفشه بر طرف گل دمید و صحن گلستان
ز فیض باد بهاری گرفت نکهت عنبر … کشود غنچه چو برقع ز روی لاله حمرا
ز بهر دفع حوادث سپند ریخت بر آذر … زیاد سرو برقص و بنوش ابر بهاری
کند نثار ز هر دم هزار دانه گوهر … همیشه سرو سهی ایمن از جفای تبر است
مگر بود علم پیشرو ابن عم پیمبر … مهر سپهر ولایت امام اهل هدایت
شه سریر سلونی کشندهٔ در خیبر … شهی که بعد پیمبر مثال ذات شریفش
بعمر خویش ندیده است این سپهر معمر … شود برتبه دشمن چو او دو لیک زبانی

که در شرف فقط آید بلعل ناب برابر ز روی مرتبه جمشید خادمیست ز سلمان
ز راه عز و شرف قیصرست بنده قنبر کجا بقصر رفیعش رسد نهایت انظار
که آن ز چرخ برینست چند مرتبه برتر جبین مهر ازان گشته نور بخش که هر روز
نهد بفرش حریمش رخ از دریچه خاور ز روی مرتبه تقبیل آستانه قدرش
ازان به است که لب را ز آب چشمه کوثر زهی سعادت آن خاکسار کز سر اخلاص
ز خاک کوی تو سازد مدام بالش و بستر علو مرتبه این بس ترا که کعبه دولت
حدیث لحمک لحمی و خوانده یار و برادر اگر نه پرتو رای تو بر زمانه فتادی
وگرنه مهر فلک گشتی از رخ تو منور ز صدق دم نزدی صبح تا بروز قیامت
ز شرم مهر نکردی طلوع تا دم محشر زهی ز هیبت تو گرده شیر شرزه
زهی ز عدل تو در چشم باز رفته کبوتر تو آن عنایت جنابی که میکنند ملایک
ز بهر میمنت از خاک رهگذار تو افسر بروز معرکه گردون ندیده چون تو سوار
به پیش بازوی تو چیست فتح قلعه خیبر که کرده است مثل خرم فتح قلعه گردون
بحمله زور تو گرد حصار چرخ مسخر ز بسکه تیغ تو افکند سر ز خیل منافق
ز بس که دست تو افشاند بر جهان زر و گوهر شده است پهلوی این از فروغ تیغ تو فربه
شده است کیسه کان از کف کریم تو لاغر دلا ز معصیت آلوده داشت چو با ...
امیدوارت که گیری بحشر دامن حیدر تکش ز بسکه ده یار اگرت ...

شها ز لطف بر احوال عاشقی نظری کن که گشته است ز جور زمانه عاجز و مضطر
نشسته است ز جور فلک بخاک مذلت تو ابر رحمتی او را بآب لطف بپرور
شکیبست از تو مرا این زمان که سعی احبت که هیچ بهره ز دور تو بر ندارد دیگر
همیشه تا ز کواکب شود سپهر مزین مدام تا بود از مهر و ماه چرخ منور
دوام دولت دین تو تا بروز قیامت بقای آل عظامت طراز دامن محشر

امید بکرم حضرت باری تعالی آنست که این چند کلمه سبب نجات و موجب رفع درجات گردد انه جواد کریم بالعباد رؤف رحیم اما بعد چنین گوید مؤلف این دفتر و مصنف این نسخه روح پرور بنده فقیر حقیر معترف بعجز و تقصیر ابو اسحق غیاث الدین کرمانی بلغه الله نهایة الآمال وغایة الامانی که در زمان بسوب صبا و صبوت که حواشی عذار چون مشرب عذب حیات از کدورات صافی بود و اغصان ابدان او از اوان جوانی و خلاصه ایام زندگانی همیشه خاطر فاتر بکسب علوم و استفاده آن مایل و مولع بود و اکثر اوقات با وضیع و شریف و صغیر و کبیر ازین مقوله مکیفت میشود و پیوسته در مدارس علما و مجالس فضلا از هر قصه حصه بدست می آورد و از هر گوشه توشه بر میداشت

قطعه
ز هر گوشه توشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم

تا به بسیاری از فنون علوم مثل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و کلام ...

علوم آنچه ضروریست وقوف حاصل شد چنانچه علمای فضیلت دثار و بلغای فصاحت
آثار در کشف رموزات زمرهٔ فضلا و حل نکات جملهٔ علما امتحانات میفرمودند
و جوابهای دلپسند و نکتهای ارجمند میشنودند از جمله بخاطر میرسد که در بدو
حال که بمطالعهٔ مقدمات صرف و نحو اشتغال داشت بخدمت یکی از فضلای
زمان رسید و بر سبیل تردد پرسید که دو بیت از قصیده ایست که شاعری
از شعرای ازمنهٔ سابقه دختر یکی از سلاطین را مدح گفته و معنی مصراع رابع آن
پوشیده است و دو بیت مذکور اینست نظم قالت لترب معها حاله
فی قصرها من هذا الذی اراه من قالت فتی یشکوه العظام و عاشق قالت لمن قالت لمن
در باب معنی آن چه بخاطر میرسید بنده را بالهام ملهم بخاطر رسید که ضمیری که
در قالت اول است راجع بممدوح است و ضمیر غیب چنین و دوم راجع است
بهمزاد که ترب عبارت از آنست و ضمیر فعل سیم نیز راجع بممدوح و معنی
چنین میشود که گفت دختر پادشاه که عاشق کیست گفت عاشق کی است که
که میگوید عاشق کیست آنحضرت را این معنی چنان غریب نمود که در ایام حیات
خود پیوسته بر سبیل مباهات پیش علما و فضلا نقل مینمود و تشریف
تولیف و احسان ارزانی میفرمود نظم انوار علم عشق ز شمع هدایت است
اینها مدرس و مدرسه حاصل نمیشود و چون حضرت واهب العطایات

در ازل

در ازل این مقدار را از علم حساب بهره داده هرگز از آن بالکلیه خالی نتوانستم
بود از جمله در اشتغال بلاغ قبل از بلاغ بلوغ یکی از محاسبان زمانه دانا و استادان
فرزانه از فقیر حقیر سوال کرد که یکی از تاجران سه نوبت متوجه تجارت شود
هر نوبتی دیناری دیناری کفایت نماید و ده دینار تصدق نماید و نوبت سیم
چنان شود که از اصل المال چیزی نماند آیا اصل المال او چه بوده باشد بنده کمترین دفعة
جواب گفت که میتواند بود که هشت دینار و چهار دانگ و نیم بوده باشد بسیار
شفقت و مرحمت نمود و نظر لطف شامل حال این فقیر گردانیده چنین فرمود که
در علم حساب بی نظیر و درین فن شریف عدیم المثال خواهی بود نظم
هر که ز معنی خبری یافته است از دل صاحب نظری یافته است
چون صحایف غدار از انقلاب زمانه گونه اوراق دفاتر گرفت در تحصیل
این فن شریف سعی بسیار و جهد بیشمار نمودم چنانچه بر نقیر و قطمیر وجه
و شعیر اطلاع حاصل شد مکنونات این علم لطیف چیزی بر خاطر فاتر
پوشیده نمانده چون منبر و محراب مزین بود بدعا و القاب پادشاهی گیتی
فلک با صد هزار دیده هر چند قرنها گرد جهان گردیده جز در آینهٔ آب
نظیرش ندیده و آفتاب جهانگرد هر چند از جانب مشرق بمغرب دویده مگر
کف پایش نرسیده شهنشاه جمجاه عالمپناه مظهر الطاف حضرت اله

موروکریمهٔ اِنَّ اللّهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ خلاصهٔ امتزاج ارکان الملک
والدین توامان صورت رحمت الهی جامع آیات پادشاهی نظم
از جبینت نور الطاف الهی ظاهرست ٭ ظاهر اسرار لطف ایزدی در مظهری
فلک قدری که صیت معدلت و آوازهٔ رافتش دفتر عدالت کسری بر طاق
نهاده ثریا منزلتی که نسیم مرحمتش اوراق نسخهٔ مجموع سلاطین آب داده نظم
شاهی که دفتری ز جمشید صیت او ٭ گاهی بباد و گاه بآب روان دهد
در ملک دستیار قلم گشت تیغ او ٭ تا تاب گوشمال کمند و کمان دهد
یکروزه وجه خرج دل و دست او بود ٭ هر در که بحر بخشد و هر زر که کان دهد
دین پناهی که چتر همایون همای آسای سلطنتش سایهٔ رحمت بر سر عالمیان
انداخته جمجاهی که ماهچهٔ لوای فلک فرسای خلافتش آفتاب سعادتیست که
فضای عرصهٔ امکان را منور ساخته نظم چتر ش مظله ایست که سکان خاک را
از تاب آفتاب حوادث امان دهد ٭ مشکل رسید نیک درش چشمهٔ حیات
در خود باین امید همه عمر جان دهد ٭ شهنشاهی که از بیم سیاست شحنه
قهرش فتنه پناه بنرگس جادوی دلبران برده ملایک سپاهی که صیقل عدالتش
زنگ ظلم و بیداد از آینهٔ روزگار سترده دلاوری که از آب تیغ گوهر
نگارش آتش فتنه فرونشسته سکندر رایی که پاسبان قوتش رخنهٔ

ملک

ملک بر یاجوج بیداد بسته نظم شاهد مملکت در عقد کسی کو همچو تو
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند ٭ در جبین رایت درای تو روشن دیده اند
آن روایتها که راوی از سکندر میکند ٭ هر کرا مستوفی رایت قلم بر سر کشید
کاتب از زراق نامش حک ز دفتر میکند ٭ مستوفی دفتر جود و مکرمتش نام احتیاج
از عرصهٔ ایام برانداخته و شحنهٔ معدلتش سر گردنکشان زیر دست پایمال
سیاست و نکال ساخته نظم وصف جودت کی تواند کرد مستوفی دهر
گرچه زاوراق گل نسرین کند دفتری ٭ ادهم مملکت در عهدت ز خنجر تیز تر
گرچه بر دستش کشیده میکشند از لاغری ٭ آفتاب طلعتی که ضمیر منیرش از
دریچهٔ امروز ناظر احوال فرداست عطارد فطنتی که در سر قلم از سواد
خطش هزار سودا است نظم کند مطالعهٔ روزنامهٔ فردا
ضمیر او ز سواد خط شب تاری ٭ کسی که شد چو قلم در زمان او دو زبان
نصیب اوست سیه روئی و نگونساری ٭ هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز
بکر درم که ز دست تو میکشد خواری ٭ اگر حساب درم میکنند پادشهان
تو آن شهی که درم را بهیچ نشماری ٭ مهر سپهر السلطان العادل ظل الله
مهبط آثار اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه کامکاری که توقیع جهانداریش
از دیوان تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ بجایزهٔ هدایت تخلقوا باخلاق الله

موشح است شهریاری که عنوان صحیفهٔ شهریاریش بروزنامچهٔ التعظیم لامر الله
والشفقه علی خلق الله مزین است نظم امیر اخسر داشاها نوشتن دهقت تو کو توان
بصد قرن و بصد دست و بصد کلک و بصد دفتر ؛ خداوندت مه و سال و شب و روز و که دیگه
معین و ناصر و هادی و یار و حافظ و یاور ؛ سلیمان مکانی که مستوفی دیوان قضا
وقدر بحکم انا کل شی خلقناه بقدر صحایف دفتر آمالش را برقم عز و جلال
و سیاق دولت و اقبال زینت داده بر ضلع هر فردی از اوراق ایام
و لیالی روزگار دولتش روزنامچهٔ سعادت بر حشو تاریخ اقبال بر بارز
ارقام منها و من ذالک ارتسام داشته و از مجمل و مفصل عواطف خداکه
از میزان قیاس فاضل آید کرم نموده از مراحم بیحساب و مکارم بیشمار جریده
باقی نگذاشته لاجرم روزگار خجسته آثار خلافت همایونش قلم ترصیف
و رقم ترقین بر دفاتر محاسن اخلاق سلاطین ماضی که بمعراج عدالت
بر مدارج سروری اتصال یافته اند کشیده و محاسبه جزو و کل مآثر خواقین
عالی را در اول تاریخ شهریاری اخذ کرده لیعلموا عدد السنین والحساب نظم

سپهر از کمر بستگان درش ؛ طغرل سپاهست در لشکرش
بر آفاق گسترده ظل همای ؛ در آن سایه آسوده خلق خدای
زیکسوی ظلمت و یکسو امان ؛ چو تیغ سیه تیغ او در میان

نبیند

نبیند شهش در جهان جز بخواب ؛ نیابد نظیرش تصور در آب
گر از کوه پرسی که در بحر و بر ؛ که زیبد که بندد بپیشش کمر
بلفظ صدا پاسخ آید ز کوه ؛ که طهماسب شاه آسمان شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت ؛ سزاوار شاهی و زیبای تخت
سر فرقدان پایهٔ تخت تست ؛ بلند آسمان سایهٔ بخت تست
بکیفیت خورشید بر افسرت ؛ چه حاجت که ناهید در ساغرت
زمین و زمانه بکام تو اند ؛ همه پادشاهان غلام تو اند
شب مملکت را مه اختری ؛ تن سلطنت را سر و افسری
زهی در تن مملکت جاودان ؛ وجود تو چون جان و حکمت روان
بعهد تو خونریز شد بیدریغ ؛ جنین واجب القتل از انست تیغ
قلم کرد تزویر در عهد شاه ؛ بریدش زبان کرد رویش سیاه
خدایت همه چیز شایسته داد ؛ جوانمردی و دانش و دین و داد
ترا داد در همت و بخشش طریق ؛ همین کن که توفیق بادت رفیق
صبوح سعادت صباح تو باد ؛ جنود ملایک جناح تو باد
کسی را که باشد در سر غرور ؛ کلاه از سر و سر ز تن باد دور
امیدواری بکرم حضرت باری جانست که او ار جمع و فرج اوقات

فرخنده ساعاتش که احاد آن بعشرات و مات آن بالوف متوالی باد
و بر وجهی قرار یابد که بجایزهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق مصحح گشته الی یوم الحساب از هلک و اصلاح
مصون ماند نظم بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل
چون دعای دوام دولتش بر جمله خلایق فرض عین است بنده را قصیده
در مدح این شهنشاه دیجاه واقع شده تبرکا نوشته میشود مطلعه

بکر ز طرف گلستان وزید باد بهار / که میرسید بشامم نسیم طرهٔ یار
هزار بوسه زند باد صبح بر رخ گل / بیاد عارض گلگون یار در گلزار
کند ز لطف هوا لاله چاک پیراهن / سفیده دم که زند ابر خیمه در گلزار
زند ز غنچه چو دراشش باد فوکه نعل / گل از سراچهٔ خلوت رود بصحنه بار
بیوستان چو برافروخت لاله را عارض / گشود چشم بصد ناز نرگس بیمار
چو پر بود ز می لعل جام لاله و هست / همیشه نرگس مخمور را جفای خمار
بطرف باغ بصد گونه سوسن آزاد / بلاله گفت سحر از زبان باد بهار
فراز سبزه نه غنچه است با گره زدهن / گشوده اند بوصف تو طوطیان منقار
چه است پیرهن غنچه غرق خون دلیم / اگر نه در تن او جا گرفت ناوک خار
ز بهر می گل و خار حیرتیست مرا / که چون کند تن نازک تحمل آزار

زروی

زروی درد شنیدم که در میان چمن / نو گلی سحر این نکته میسرود هزار
وگر ز کف ندهم دامن وصال ترا / چرا که از پی سالی نمودهٔ دیدار
نگر ز مقدم سلطان گل رسید خبر / بیوستان که چنین کف زنان شدست چنار
کشید محمل خود سبزه بهر پای انداز / شکوفه کرد درم جمع از برای نثار
ز جام لاله اگر زانکه نیست نرگس مست / بفرق خویش چرا بار گون نهد دستار
چو هست باد صبا پرده در بهمان بهتر / که نو عروس ریاحین نهان کند اسرار
حدیث میل گل و ورد هر زبان زان شد / که گل بباد صبا کرد از دل اظهار
کنون ز باد صبا بوی مشک می آید / مگر بخاک جناب شهش فتاد گذار
سپهر مرتبه طهماسب پادشاه که اوست / جهان مکرمت و کان حلم و کوه وقار
زهی رسیده بجایی که ساکنان فلک / به بندگی غلام تو میکنند اقرار
زحل بشرف ز غلامان درگه تو گرفت / بلی بود همیشه انتهار فیض قرب جوار
ز روی جهل فلک کرده بود نسبت خویش / بپارگاه جلالت مگر ز روی وقار
نه انجم است که دارد فلک بکف تسبیح / هنوز میکند از قول خویش استغفار
زمانه دید در اطوار چرخ چون دانست / که پیر گشته و دیگر نیاید از وی کار
زمام حکم بخدام درگه تو سپرد / چرا که دید ترا نوجوان و دولت یار

بدور عدل تو شد عالم آنچنانکه نماند / کسی بجز دل پریشان بغیر زلف نگار
زمانه شد ز کمال سیاست تو چنان / که گرگ پس ستم نکند بر کسی بجز غم یار
توان ز عدل تو گفتن چرا که در عالم / چنان گرفته مدار سیاست تو قرار
که گرگ بره اگر ناگهان دو چار شود / ز صولت تو نماید ز بره گرگ فرار
بطرف باغ چو کردی خرام بر لب جوی / بگوش هوش مرا آمد از یمین و یسار
فغان ز خلق که سرویست بر کناره جوی / ندا ز غیب که طوبی و تحتها الانهار
ز برگ لاله بود ریخته مدام که کوه / نه برگ یاسمن است آن فتاده در گلزار
که گشته جیب گلستان و طرف دامن کوه / بیمن معدلتت پر ز درهم و دینار
نسیم لطف تو گر بگذرد بطرف چمن / دگر جفای خزان بازدارد از اشجار
سموم قهر تو تحلیل حیات اعدا را / چنان کند که دگر نبودش امید بهار
ز آب عدل تو شد سبز گلشن احباب / در آتش غضبت سوخت خرمن اشرار
خدنگ دشمن تو مار اگر شود چه عجب / چرا که نیزهٔ تو اژدریست ثعبان خوار
از آن جهت که شود فرش درگه تو مدام / و زان سبب که بدان آستان نهد رخسار
بعید نیست که مهر فلک شود ثابت / عجب مدار اگر گردد آسمان سیار
سوار دید ترا چون سپهر از ره شوق / زبان گشود که ای شهسوار جم آثار
ز ابتدای جهان تا به انتهای زمان / نیامده ست بمیدان دهر چون تو سوار

بوقلمونی

چو مهر عیش نشینی بمسند دولت / چو روز رزم شوی بر سمند ناز سوار
بر آستان تو مالند چهره خورد و بزرگ / بخاک پای تو مالند رخ صغار و کبار
نگارخانه گلستان و شاهدان چمن / ز مقدم تو خبر داده با نسیم بهار
شده ست دیدهٔ نرگس در انتظار سفید / ز شوق گل همه تن چشم گشته در گلزار
ز رای انور تو شمع مه شده ست منیر / کند ز روی تو خورشید استفاضهٔ انوار
بران بلاد که چتر تو گسترد سایه / بمهر دیار که آنجا کنی عطف گذار
ز آفتاب حوادث چنان شود ایمن / که کبک خنده زند بر عقاب در کهسار
زمین مقدم تو گردد آنچنان خرم / که سبزه جانب بستان ز فیض ابر بهار
بروز رزم ترا چون سوار دید فلک / بطرف باغ چو گل دید آن جبین و عذار
ز شبنمش بعرق غرق شد جبین مبین / ز انجمش خوی خجلت نشست بر رخسار
فلک جناب شها ختم سلطنت بر تست / چنانکه ختم نبوت بر احمد مختار
شها بمدح تو کردم قصیدهٔ انشا / که وصف بود بنزد لؤلؤ شهوار
چو گوش روح شنید این کلام سحربیان / زبان گشود که ای طوطی شکر گفتار
اگر قبول شه افتد چنان شوی در دهر / که آب شعر تو شوید ز شاعران اشعار
چو هست عاشق از ماه خان حضرت تو / ز حال او نظر تربیت دریغ مدار
دعای شاه چو فرض است بر همه عالم / کف نیاز ز مهر دعای شاه برآر

همیشه تا بود از آفتاب و ماه اثر / مدام تا بود از گردش فلک آثار
چراغ عمر تو باد از چو شمع مه روشن / بدعای تو دوران چرخ کج رفتار

در زمان معدلت این پادشاه عالم پناه که تمامی ممالک محروسه در زیبائی
و لطافت و آراستگی و پیراستگی چون خلد برین بود همیشه اندیشهٔ غربت
و سودای سفر از سویدای دل پیر میزد که بموجب نظم
لغوب عن الاوطان فی طلب العلی بخدمت فضلا و علما رسیده و ز جهد و تبیان
کسب معاش و سعادت دنیوی و اخروی نماید حضرت شهریار اسلام
پناه اکابر ملاذ سر دفتر ارباب جاه و جلال پیشوای اصحاب دولت
و اقبال افاضل پروری که متاع کاسد فضیلت را گرمی بازار از
آفتاب تربیت اوست مرحمت گستری که سرسبزی نهال ریاض
ارباب کمال از رشحهٔ ابر عاطفت اوست بیت

هر کرا افضال را فیض عطای او روان / دیده اقبال را نور لقای او بصر
هر کجا اوصاف او آنجا بود مجد و شرف / هر کجا تدبیر او آنجا بود فتح و ظفر

رعیت پروری که بواسطهٔ پاسبانی و حرس رعایا در مهد امن و آسایش
خواب فراغت مینمایند سروری عالیمقدار که اکابر و اصاغر روزگار چهره بخاک
درگهش میسایند مجد الاسلام و المسلمین عون الضعفا و المساکین مجدا

مجد

ظلال

مجدا فی الامور الدین علی وجه الرشید عبد الرشید لا زال اجلاله
باقیا الی یوم الوعید واقف گشته بنده را ملازمت خود مأمور ساخت
چون انقیاد امرش فرض عین است بندهٔ کمترین بنابر مضمون نظم

حکم قضا مثال قدر قدرت ترا / در کائنات حکم روانست بر بدن

ترک همه کار و بار کرده ملازمت آستان رفیع المکانش اختیار کرده
از آنجا که غایت بنده نوازی و نهایت عاطفت گستری آنحضرت بود
این بی بضاعت را بفواید انعام و زواید احسان و اکرام محظوظ و بهره مند
گردانید و به اختصاص رأفت و امتیاز عاطفت و اعتبار عنایت و اشتهار
رعایت مخصوص فرموده از اکفا و اقران بلکه از اهل زمان بمرتبه گذرانید
الحق تا بنای کیهان است هرگز چنین شهریار دین دار رعیت پرور و اکابر
ملاذ اصاغر نواز مرحمت گستر هیچکس ندیده و از آثار و کتب ارباب
اخبار از متقدمین و متأخرین هیچکس بعطا رسیده بزرگی درویش نهاد
که کار عجزه و مساکین را همیشه لله فی الله و خالصاً لوجه الله بر حسب دلخواه
میسازد بلند همتی که بر نیرنگ این پنج روزهٔ خیال / که نادان نهند نام آن
لحظهٔ از کار آخرت باز نمی پردازد نظم

ازان دانه کزان آدم بناکام / ز بستان بهشت آمد بدین دام
هزارش مزرعه در زیر کشتست

ملک دال

که زاد رفتن راه بهشت   درین مزرع فشاند تخم دو دانه
دران عالم نهد انبار خانه   بهر جا افکند تخم زراعت
بر سم گاوها دارد شفاعت   اگر افتد قبول همتش مفت
شود گاو زمین و آسمان جفت   بخرمن کوبی او فضل بیچون
زنور آورده گاو از چرخ گردون   فلک را پبن کواکب در میانه
زخرمنهاش یک جو مال خانه   همی عاطفتش چهار رهد گرمان ازی
گلش بهشت بهشت نشان میدهد و بیامن مرحمتش نسیم جنت از هوای
فضای گلستان او جان میدهد بفحوای کریمهٔ جنة عرضها السموات
والارض دربارهٔ او آیتی و مودای ادخلوها بسلام آمنین از ترانهٔ
مرحمتش کنایتی بلدهٔ طیبة ورب غفور نظم ایا شهریاری که از ابر دریا
کفت بر سر آمد بگوهر فشانی   شد بر خلایق چو اوقات جمعه
دعای تو واجب چو سبع المثانی   بواسطهٔ حسن نیت و صفای طویت
حضرت واهب العطیات از دفتر انعام و نسخهٔ احسان دربارهٔ
او هیچ خیر دریغ نداشته بتخصیص نعمت ثمرهٔ فواد که فی الواقع
بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف نعمت این دو فرزند رشید در
بارهٔ شهریاری از اجل نعم است و جمال کمال شان زنگ زدای هر غم و الم

کعرض السماء

نظم نعم الاله

نظم نعم الاله علی العباد کثیرة   واجلهن نجابة الاولادی
دو برادر باهم ارزانی که از قدر آمدند   آن وزارت را مآب و این امارت را مآل
آن کمال دولت و دین در همه بابی رشید   وان رشید ملک و ملت در نهایات کمال
برتر بند از مهر و مه این در علا و آن در علو   برسر بند از بحر و کان این در سخا و آن در نوال
از جناب او نخواهد گرد دولت اجتناب   وز رکاب این نخواهد جست دولت انتقال
سیما نامداری که رسالهٔ سامی بنام نامیش مزین است حضرت من
خصه الله تعالی بالنفس القدسیه والکمالات الانسیه نظم
قادر بحکم بر همه چیز آسمان صفت   فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
سرور ریاض جوانی شمشاد حدیقهٔ زندگانی نوبادهٔ باغ شهریاری آفتاب
فلک ابهت و کامکاری بیت سرو با قد تو خواهد که کند خود را راست
راستی نیستش این شیوه که بالای تراست   سرو هیچ است که با قد تو همسایه شود
سایهٔ قد تو دیدم ز کجا تا بکجاست   سر دفتر مجموعهٔ نیکوئی که از تاب مهر
جمالش دل آفتاب سوخته مهر سپهر خوبروئی که از خجلت سمن عذارش
عارض گل افروخته خط دلفروزش که آرایش برگ سمنست قلم نسخ
بر ورق مشک اذفر کشیده سبزهٔ خطش که زیب عارض نسترن است
خضر وقتی است که بر اطراف چشمهٔ حیوان تازه رسیده نظم

تا ز مشک خشت دایره بر نسترن است ؛ خال و خط و دهنت چشمهٔ خضر ظلمات است

رخ و زلف و زنخت یوسف و چاه رسن است ؛ مجمل نسخهٔ مرحمت و احسان که بمن عاطفتش

افاضل روزگار رواکار و اساغر این دیار مرفه و آسوده اند مفصل دفتر انعام

بی پایان و الطاف بیکران که در و صندان بی سامان در سایهٔ ابر مرحمتش

بزراعت غنوده اند آفتاب طلعتی که مشتری بقلم تیر و دوات زرین

آفتاب منیر بر صفحهٔ همین ماه نسخهٔ جلالت او تعلیق می نماید عطارد

فطنتی که مستوفی عقل کل هر صبح در دفترخانهٔ تعلیمش دفتر فضایل میگشاید

آیتی که قرینه نیست در ابامت ؛ بجان و دل اتصال دارد نامت

هر لفظ که کان دارد و هر جنس که بحر ؛ باشد ورقی ز دفتر انعامت

اتصال اوراق دفاتر فضل و کمال که عقل فعال شاگردی او افتخار دارد

و گوشوارهٔ نسخهٔ دانش و افضال که با وجود کمالاتش زمانهٔ فضایل

بوعلی را الحساب در نمی آورد ؛ دفتر فضل را چو باز کند ؛ بوعلی کو که فهم راز کند

حسن خطش بمضمون علیکم بحسن الخط بمرتبه که رقم نسخ از اوراق

خوش نویسان زمانه کشیده و لطف عبارتش بمرتبه‌ای که گوش زمانه امثال آن

از فصحای بلاغت دثار و بلغای فصاحت آثار نشنیده

شده از عشق عبارات و خطش دیوانه ؛ آب بسلسله نهاده سر اندر صحرات

الکه درکار

آنکه در کار ممالک قلم و دستش را ؛ قوت دست کلیم الله اعجاز عصا ست

قلمش زرد و نزار است ولی در وادی ؛ این از آنست که آمد شدنش بر دریاست

مجموعهٔ کرم و احسان که بروانهٔ انعامش زیاده از وجوه دریا دکانست

قانون کرم و الطاف که یک بخشش دستش نعیم این جهان است بیت

وجه فاضل خواست جود او ز دیوان قدر ؛ بر جهان بنوشت و الحق بود باطلش حقیر

وجه باقی خواست عمر او ز دیوان قضا ؛ بر ابد بنوشت و الحق بود مقداری قصیر

سروری که قلم دو زبان از محاسبهٔ یک مفرده از دفتر فضایل و کمالاتش

عاجز است خورشید منظری که طیب خلق و حسن خلقش بر عالمیان ظاهر است نظم

همیشه تا بسیاض بهار می آرند ؛ مسودات لیالی برای ضبط حساب

حساب عمر و بقای تو باد چندانی ؛ که در محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب

دیباچهٔ نسخهٔ الطاف که قلم دو زبان بصد قرن یک شمه از کمالات او بیان نمیتواند نمود

او صاف کمالات تو از وصف برون است ؛ وصفت نه باندازهٔ فکر بشر آمد

جامع دفتر العطاف که بیان عشری از روزنامچهٔ فضایل او به بیان نمیتوان آورد

زبان کلک بر اوراق نسخهٔ غیر ثنایت ؛ گر از زبان دوات آورد حکایت دیگر

زبان کلک بیبُرم بریزم آب مرکب ؛ لب دوات به بندم بسینه کنم تیغ تقصیر

بزرگواری که بجز مدح نخیش بر زبان قلم هر چه گذرد دیباچهٔ جلست و بنداری که بحق شایستگی

بر صفحهٔ دل هرچه نوشته شود نزد اهل ادراک باطل است نظم
بزرگوارا دریا دلا خداوندا ؛ ترا سپهر سریر است و آفتاب افسر
بر آن عظیمت و اندیشه ام که تا تهدا ؛ قضا بدست اجل بجرم خنجر
بجز مدیح توام بر نیاید از دیوان ؛ بجز ثنای توام بر نیاید از دفتر
محیی مراسم الفضل والاحسان ماحی لوازم الظلم والعدوان اختیار
مرفهة والنور والاقبال عبد القادر حفظه الله تعالی من نکایة الدهر الداهر
که فی الواقع جان جهان و جهان جان است و انسان عین و عین
انسان است آنحضرت همیشه بنده را بنوشتن رساله جامع در فن
حساب که محتاج الیه ارباب الباب است مامور میفرمودند و هرچند
استادان فضیلت دثار و محاسبان فصاحت آثار درین علم نسخ
موزون متنوع تصنیف فرموده اند مثل رساله بحر السیاق که استاد آلهی آئین
فی الآفاق مولانا شرف الدین فضل الله خاصه تدوین نموده و شمس السیاق که
خواجه شمس الدین صاحب دیوان باسم سامی خواجه میر احمد خوافی ترتیب نموده
ورساله تعلیم السیاقت که خواجه دین پناه خواجه سلیمانشاه کرمانی نوشته
وقواعد الحساب که استاد فرزانه با دیانت ودین خواجه محی الدین کرمانی
تصنیف کرده وغیر آن اما بواسطه کثرت اطناب وبسیاری اغلاق وتشبیهات

غریبه

غریبه ونکات عجیبه طالب این فن شریف از اصل مقصود باز می ماند
ومطلب ومقصد نمیتوانست رسید و چو اگر از غایت نزاهت و
ظرافت طباع اکثر مردم این زمانه شریف بمرتبهٔ نازک ولطیف است
که از ارتکاب بل استماع الفاظ مغلقه اجتناب می نمایند تکلیف که
بمطالعهٔ کتب تحت اشتغال توانند نمود چون اطاعت فرمان واجب
الاذعانش بمضمون نظم هرکه بیرون نهد از دایرهٔ حکم تو پای
بپیکه سرگشته رود گرد جهان چون پرگار ؛ فرض عین است امتثال الامر
انعامی این نسخه قلمی میگردد امید که مستوفیان دفاتر صدق ویقین
ومحاسبان بلاغت آثار سحر آفرین را مستحسن طباع ومرغوب قلوب افتد
نظم آنچه درین سینه نهان داشتم ؛ یک یک از دل بزبان داشتم
گر بد و گر نیک فکندم به پیش ؛ پوش بد من بنکوئی خویش
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
واین رساله مشتمل است بر مقدمه و چهار دفعه و خاتمه مقدمه
بر انظار صایب پوشیده نماند که مقدمه ماخوذ از مقدمة الجیش است
در لشکری جماعتی که پیش میروند عرب آنرا مقدمة الجیش میگویند پس لفظ
مقدمه را در مقدمه علم ومقدمه کتاب منقول عرفی باشد بواسطه آنکه

موضع اصلی او که مقدمهٔ الجیش است متروک است از روی اصطلاح
و می تواند بود که مرکب نقل میشوند یا آنکه گفته میشود که مقدمه صفتی است
که موصوف او را حذف کرده اند و اطلاق میکنند بر طایفهٔ از معانی
و طایفهٔ از الفاظ متقدمه بر علم در سایر الفاظ کتاب و نادر مقدمه یا
از برای نقل است از وصفیه باسمیه یا باعتبار آنست که مقدر یا موصوف
رو مونث میشود و بعضی گفته اند که مقدمه اسم فاعلی است از قدم لازم
مثل سن و نته و بعضی برانند که متعدی است بنابر آنکه معرفه این امور
که تعبیر کرده میشود ازو مقدمه میکرد اند شارع را بر بصیره و بعضی بفتح دال
خوانده اند که اسم مفعول باشد از متعدی و صاحب کشاف تصریح کرده است
باکسر فتح دال خلف است بواسطهٔ آنکه در فتح ابهام آن میشود که بعدم این مباحث
بجعل و اعتبار باشد دون استحقاق ذاتی و این خلاف مقصود و مدعاست
و مقدمه بر دو قسم است مقدمه علم و هی ما یوقف علیه الشروع فی العلم
یعنی مقدمه کتاب و هی طایفة من الکلام قدمت امام المقصود لارتباطه بها و انتفاعها
فیه سواء توقف الشروع علیه فی الکتاب او لا یعنی مقدمه کتاب طایفهٔ از
کلام است که پیش از مقصود ذکر کرده میشود بواسطهٔ ربط مقصود یا و نفع
او در مقصود خواه شروع در کتاب موقوف بدان باشد یا نباشد و برای الافهام

از تعریفین

از تعریفین مذکورین فرق میان مقدمهٔ علم و مقدمهٔ کتاب ظاهر است
و حضرت علامی مولانا سعد الدین التفتازانی در مختصر بدین عبارت میفرماید
که والفرق من مقدمة العلم و مقدمة الکتاب مما یخفی علی کثیر من الناس
و مقصود از مقدمه درینجا مقدمه کتاب است نکات غریبه و سوالات
مرغوبه که درین مبحث از دور و تسلسل و غیره واقعست زیاده از آنست
که درین مختصر گنجد چون مقصود ازین رساله بیان قواعد حساب است
در آن شروع نمیرود و این مقدمه مشتمل بر چند فصل است

فصل اول

در شرف و قدر این فن شریف و منزلت این علم کثیر التوصیف پوشیده
نماند که یکی از شرف این فن تقدیم خلقت قلم است بر سایر اشیا کما قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله القلم و بر ضمایر اصحاب حساب
و سرایر ارباب الباب مخفی نخواهد بود که تمامی ضوابط امور عالم و روابط
جمهور بنی آدم از اعمال صوری و معنوی و اشغال دینی و دنیوی منوط و
مربوط باعلام اقلام و ارقام حساب است چه دوام آیات کتب
سماوی و ابیات آثار معجزات حضرت نبوی بوساطهٔ خامهٔ مشکین
ارقام و وسیلهٔ حساب خجسته فرجام متعلق است و ترتیب قواعد
دین مبین و تدوین اوامر و احکام شریعت مطهرهٔ سید المرسلین

از آثار قلم و ارقام حسابت و آثار و اخبار ائمه عالیمقدار و سلاطین
کامکار و حکایات و تواریخ صغار و کبار و طریق تحویل و تبدیل روزگار
و طریقه معامله و داد و ستد خلایق که در صحایف اوراق لیل و نهار ثبت است
سبب آن اضافه قلم عنبرفشان است و بواسطه رقم حساب اهل زمان آ[گاه]ست
و الا از اخبار سلف آثار و کیفیت معاملات اهل قدر و شرف عفا الله
عن السلف نه نام ماندی و نه نشان و با وجود این همه عجایب که نتیجه قلم است
سوگند حضرت خالق لوح و قلم بقلم که نون والقلم بفضیلت او دلیلیست وافی
و با وجود این همه غرایب که نتیجه حساب است چون حضرت فاعل مختار خود را
محاسب فرموده اند که ان الله سریع الحساب و هو اسرع الحاسبین
بر رفعت و علو قدر این علم مستمسکیست کافی دیگر آنکه مبدعان این
فن و سالکان این سنن در ازمنه دولت سلاطین عالیمقدار و خواقین
کامکار از اهل اسلام و غیر آن همیشه بعلو مرتبت و رفعت قدر و منزلت
از اکفا و اقران بلکه از جمیع اهل زمان ممتاز و بر همه سرافراز بوده اند
چنانچه در زمان ملوک عجم که بلندی درجات و علو قدر ایشان از قیاس
و احساس بیرون بوده بنوعی این جماعت محترم بوده اند که بوقت
مشغولی بحساب جهت سلاطین عالیجناب قیام نمی نموده اند و ایشان از اصناف عبید اند

با وجود آنکه

با وجود آنکه از جمیع مذکورات اغماض شود اول دلایل بر فضیلت این علم
آنست که واضع آن حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب غالب کل غالب مظهر العجایب مظهر الغرایب امیر المؤمنین حیدر
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و این مقدمه بتواتر از جماعت
ثقه بصحت پیوسته و از عظایم فضایل آنحضرت علم خط بوده کما قال
وا[م] شعر تعلم فنون الخط یا ذا التهادب وما الخط الا زینة المتادب
فان کنت ذا مال فخطک زینة وان کنت محتاجا فاضل مکسب
شاید که بعضی از ذوی العقول را بخاطر رسد که چون این فن شریف
مستجمع این صفاتست چون حضرت رسالت پناه ختمیت را
علیه افضل الصلواة واکمل التحیات که ذات شریفش منبع جمیع فضایل
و کمالات بود از این علم دلیلی واضح است بنا بر آنکه اگر آنحضرت
را در این فن بهره نبودی آثار معجزات و خوارق عادات و فصاحت
و بلاغت که از آن منبع کمالات سر میزد مستند بخط و حساب ساختندی
و اصلا بسر حقیقت نبردندی دیگر شواهد عقلی و دلایل نقلی بر فضیلت
این فن زیاده از آنست که این مختصر متضمن و متحمل آن تواند شد
هر کرا ذهن مستقیم و طبع سلیم است از این چند دلیل استدلال بقدر این

بهره نداده جواب گویم
که این معنی بر علو شان این
علم

علم وافی است والله الکافی **نظم** اگر طبع کسی دارد شناسی
از این هم میتوان کردن قیاسی **فصل دویم** در حقیقت آنکه کدام صنف از
اصناف قابلیت واستعداد این شغل خطیر دارند و بصحبت مستوفیان
و ترتیب آلات وادوات نویسندگان بر رای رزین اعیان
واصول وارباب خبرت وعقول پوشیده نماند که مستوفی باید که بکمال
حسب وصحت نسب آراسته باشد وازفنون علم نوعی مستحضر باشد
که مزیدی بر آن متصور نباشد وچون درین روزگار هم اهل زمانه بسیار
مقصر است اقل مرتبه چنان نمایند که ترکیب عربی از فارسی جدا توانند
کرد ومحل اعراب از بنا فرق توانند نمود واصلا دون همت ورذل را
دخل در مهمات نباید داد چرا که از دنائت همت وپستی طبع وشومی
حرص وکجی قلم او خللهای کلی بحال رعایا وخزانه راه یابد آورده اند که
نوشیروان عادل که نهال ریاض رعایا از آب جویبار معدلتش سرسبز بود
در محل توجه سفر روم یکی از بلاد او را ضرورتی پیش آمد که ناچار سامان
آن می بایست نمود یکی از وزرای خود را طلب نمود که تفحص نماید و بیست هزار
مثقال طلا بر سبیل قرض بستاند که چون از آن سفر مراجعت نماید مع منافع
زاید باز داده شود واز آنجا که کمال عدالت او بود او را بنواز شهای شاهانه

ممتاز

ممتاز گردانید چون وزیر از خدمت نوشیروان بیرون آمد وکیفیت
این حال بر لشکر وسپاهی ظاهر شد یکی از مردم اردو بازار تردد نمود
آمد که آن مبلغ که پادشاه را ضرورت شده بنده بر سم پیشکش بخزانه عامره
میسپارم ولیک امید دارم که پادشاه رخصت دهد که بنده زاده که او را
قابلیت ذاتی هست خط سیاق مشق نموده حساب یاد گیرد ووزیر
بشعف هر چه تمامتر برگشته زمین خدمت بوسه داد وداران حکایات
که تصور خدمتی میکرد نسبت به پادشاه بطور رسانیده شمه بذروه عرض
رسانید نوشیروان که ذات شریفش منبع عدل واحسان بود بانگ
بر وزیر زد که دیگر بامثال این حکایات اقدام منمای واین جرات وگستاخی
مکن بواسطه اندک چیزی که سامان آن از صد محل ممکن باشد بدعت شنیعی
در عالم بگذارم واطراف مملکت خود را خراب وویران سازم همت
عالیش قبول آن وجه ننمود ورخصت نداد که آن دون همت بدبیری
اشتغال نماید **شعر** نوشیروان که طنطنه صیت عدل او تا این جهان بود
بجهان داستان بود هرگز روا نداشت که بد اصل وسفله را در هیچ مملکت
قلم اندر بنان بود زیرا که بدسگال چو صاحب عمل شود بر دولت وبال جلالتی
نشان بود فریاد از جور این زمانه دون پرور که هر کس از حلاج وجولاهه

که سپاهی از سعیدی شناختند دوات وقلمی در میان زده از خانه بیرون تاختند و بنوک قلم که صورتهٔ کلندداردخانه عجزه ومساکین را ازبنیاد برانداختند

شعر

رعایا کوسفندان ربوبند ... صف عمال از کرکان نزون اند

مکن کرک قوی را تیز دندان ... مده سر در میان کوسپندان

وفغان ازین روزکار که ابنای دهر از قوت متمیزه نمانده میان کسی که از روی حسب ونسب بانواع فضایل وفواضل آراسته است وجماعتی که ذکر کرده شد فرق نمی نمایند ولعل سیراب وخذف راازیکدیگر تمیز نمی فرمایند مضمون بیت ملک الشعرا ظهیرالدین فاریابی مناسب حالست

نظم

شعر در نفس خویشتن بد نیست ... ناله من ز خست شعراست

ومستوفی میباید که مدار کار رو بار بر راست قولی و بر راستقلمی نهد و اگر یکی از عمال او را خدمات کلی بتقدیم رسانید که مهم او سامان پذیر شود و در آنجا بمقدار رشوه مال مخدوم او امکان فوت داشته باشد قبول آن ننماید واز ارتکاب آن احتراز فرماید و بر طامع وخسیس الطبع نباشد ومی باید که در دفترخانه که داشته باشد اول صبح همچو گل دفتر خود بکشاید وتا پسین مهمات رعایا وعجزه که واقع شود بر حسب دلخواه ایشان بسازد واز امروز بفردا نیندازد و بر وفق ومدارا با ایشان سخن کند واز درشتی و کج خلقی

[catchword:] درشتی و [illegible]

وکج خلقی که عرف مردم این زمانه است دور باشد و لفظ فحش بر زبان او بهیچوجه جاری نشود واگر احیانا در میان روزکاری داشته باشد یا او را مخدوم ش طلب فرماید دفاتر را شاکردی معتمد که داشته باشد سپارد و متوجه شود و بواسطه اخلاق بشری وشومی نفس دنی ظلم وستم بر هیچ فردی از افراد مسلمانان وغیر آن روا ندارد و بتصور آنکه خدمتیست که نسبت بمخدوم خود بتقدیم میرساند نکذارد که حق کسی در میانه فوت شود واز وعید ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین احتراز واجب داند واز تهدید یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله ان الله لطیف خبیر برحذر باشد

شعر

خدا ترس باید امانت کذار ... امین کز تو ترسد امینش مدار

امین باید از داور اندیشناک ... نه از رفع دیوان و زجر و هلاک

و هر چند شوکت وحشمت واقتدار و اجلال او زیاده شود شیمه فروتنی و شیوه اخلاق حسنه شعار خود سازد واصلا نکذارد که کتاب وعمله او زیاده تی بر کسی نمایند که از او بازیافت آن خواهد شد واز روزی که حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا مستوفی باشد و بازیافت محاسبه عمال

کل وجود نماید محترز باشد شعر

گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت ٭ نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور

بسیط روی زمین و تصرف آید گیر ٭ پس از تصرف آن ساز عقل و دستور

که جمع مظلمه و خرج عمری حاصل ٭ که هست در ورق روزنامه ات مسطور

بحضرت ملک باقی آن محاسبه را ٭ چه گونه عرض کنی در حسابگاه نشور

و می باید که اصلا از تکاب سیاهی حین
دقیقات نماید که اگر احیانا اندک درشتی کند مردم حمل بر رنج و آزار
خواهند نمود و بدان واسطه شکوه ادراو در خاطرها دفعی نماید و اوراق
دفاتر خود را چون غرهٔ صبح صادق از تیرگی و سیاهی پاک نگاه دارد
هرچند بمضمون این بیت شعر

ز ناوکت ای خواجه هر نوبهار ٭ که تقویم پاری نیاید بکار

سال دیگر بدفتر امسال رجوع کمتر میشود
اما صفا و پاکی نزد همه کس پسندیده است و زنهار که سیاهه را نگاه
ندارند و جهد نمایند که برواقع که واقع شود مادام که ثبت دفاتر نشود
برقم فوز رسانند و اگر احیانا در علت محذوم باشد یا محلی واقع شود
که دفترخانه دور باشد و کس بدانجا نرود و سیاهه بوده علازمی دیگر
که نزد کتاب برده ثبت نمایند و اگر ملازم حاضر باشد چون مراجعت
نماید بنفس نفیس خود متوجه شده خود ثبت نماید چرا که از روی تجربه مولف

این رساله

این رساله را خللهای کلی از نوشت سیاهه واقع شده دیگر دقائق نفیس
و طهارت ذیل و اجتناب از مناهی و معاصی مستوفی را از اهم مهمات
دینیت و طریق رفق و مدارا و سلوک پسندیده با مطیع و منقاد و مجرم
و عاصی از واجبات و از پسین نویسندگان است که چون دفتر باز کنند
نبد دفتر را بر جلد اول دفاتر به ترتیب بچیده و چند اوزج متقالی که خالی
از صفائی نباشد بر روی کیسه دفاتر گسترانند و چون کتابت نمایند
و تدغن محاسبه شخص باشد اگر سیاهی روی ورق هنوز خشک نشده
باشد و خواهند که بر ظهر ورق کتابت نمایند قدری خاک بر آنجا پاشند
که بمضمون حدیث نبوی که ترّبوا کتابکم فانه انجح للحاجة در نیل مقصود و مرام
و نتیجه مقاصد و مطالب دخلی تمام دارد اگر در پروات نیز بدین قاعده
عمل نمایند مطلوب زودتر میسر خواهد شد و مستوفی می باید که در محل طرح
دفاتر اولا اندازه را بنظر تدقیق ملاحظه نموده کجی و راستی آن درست
نماید و بعد از آن اوراق دفاتر را تمامی خود متواضع نماید که یکدست
و خوشاینده باشد و چون اوراق را متوافق نماید یک گوشهٔ اوراق
فروگیرد که صورت تربیع که نزد علما و اعداد خالی از شامتی نیست
بر طرف شود و تقلست که تحفهٔ نزد نوباوه باغ رسالت و گلبن ریاض

نبوت وولایت للانسان بمنزله نور العین امیر المومنین حسین علیه السلام
آمد آنحضرت انجاح مقاصد او را از قوه یکی از بزرگان آن دیار قسمی
فرمودند مقصود آن شخص بحصول نه پیوست روز دیگر بخدمت آن
سرو گلستان نبوت آمده شرح حال خود باز نمود آنحضرت مقراض
طلب فرمودند دفعه او را مقراض کردند صورت ربع بر اطراف فرمودند
و بان شخص دادند چون بمقصد رسانیدند در زمان مهم او کفایت شد و بمقصود
رسید و در محلی که بنیاد حساب تحقیقی نمایند می باید که ملاحظه ساعت نمایند
اگر چنان واقع شود که ملاحظه بعضی کواکب که بحسب تعیین منجمان نهر کس متعلق است
نمایند در حصول مقصود اهم خواهد بود و زنهار در زمانی که قمر در تحت الشعاع و عقرب
و راسکه باشد بنیاد محاسبه هیچ شخص ننمایند که بانجام نمیرسد و اگر رسید
چندان فایده بران مرتب نیست و در مکانی که در دفتر می نشینند خواه
موسم تابستان و خواه محل زمستان می باید که موضع روشن بود و
فضای خوش و دلکشی داشته باشد و اندیشه آن نمایند که محل قابل رسید
و تعظیم و توقیر باید نمود که نشانند و بمحاسبه اشتغال نمایند که البته سهو و غلط
واقع میشود و دیگر در محل گرسنگی و تشنگی و خوف و هراس و وحشت
بمحاسبه هیچکس اشتغال ننمایند که البته سهو و غلط لازمه آن حساب خواهد بود

دیگر

و نصیحت کلی است مر مستوفیان کل را که ورقی که محرران و کتاب
تاریخ و میزان نمایند بمجرد آن خاطر جمع نکنند و خود آنرا تصحیح نمایند
و اگر در روز بواسطه کثرت اشتغال دیوانی و مهمات سلطانی میسر نشود
در شب بتصحیح آن مشغول شوند که مبادا ۱۶ از روی مداهنه و تکاهل
تعللی نموده باشند و اگر بر مال صاحب خورده باشد مستوفی به بدنامی و کج
قلمی موسوم گردد و اگر بر درویشی خورده باشد مظلمه آن تا قیامت در
گردن مستوفی بماند و در روز حساب از و باز یافت نمایند و محاسبه که در حضور
مخدوم و صاحب بگذارند و مفاصا حساب نمودی دید اگر احیانا سهوی واقع
شده باشد پر اسپر حک و اصلاح ننماید و مکرر آن محاسبه را به مخدوم آورده
خاطرنشان نماید که باب اختلاف در کی است و بعد از آن باصلاح آن مشغول گردد
و اگر صاحب را خط نباشد خاطرنشان بعضی امین که در خدمت او باشند نماید
خدا مطلع الاسرار است که مولف این رساله از زمان بلوغ تا این زمان که بسن
عمر بدین رسیده شش قرن بسر برم گذشته از عمر سی سال تمام گذشته از عمر
بخدمت حضرت آصفی اسلام پناه رشید دوران و وحید زمان مشغول
بخاطر نمیرسد که هرگز بنیاد رد کمین یا ظلم و ستم بر شخصی نموده باشد و کج قلمی کرده باشد
و ما بتال حک و اصلاح در محاسبه مردم مادام که نوبت خاطرنشان نکرده اقدام

کرده باشد و بر ذمت همت مستوفی لازم است که ادوات و آلات کتابت
از قسم وقلم تراشی و کاغذ و مداد و لیقه و مقطع هائی خوب و مرغوب و مستحسن بقرب
بدست آورد تا در وقت کتابت از استعمال آن طبع را نشاطی پیدا شود
و از آن هم در خط و هم در حساب ظاهر گردد و می باید که حوالی دوات
ایشان پیوسته از سیاهی و تیرگی دور باشد و قلمهای خوب بنوعی که وصف
او نزد اهل خط مبین است پیوسته در دوات داشته باشد ملاحظه امثال
این ترتیبات که مذکور شد محلی است که ضرورت سانح نشده باشد و اگر ضروری
واقع شود محض خیر و خوبی خواهد بود و آنچه مخدوم در آن زمان گوید انقیاد باید نمود
دیگر نصایح بزرگان درین باب بسیار است رعایت ترتیب را آنچه ناگزیر
بود نوشته شد باقی بموارست و عمل استوار این باب مفهوم نوسنده مقرر
گردد والله اعلم بحقایق الامور انه علیم بذات الصدور فصل سیم
در موضوع این علم و ما یتعلق به بدانکه شارع در علمی را ناچار است قبل از شروع
از سه چیز اول تصور بوجه دوم تصدیق بفایده و سیم تصدیق
بموضوعیت موضوع بنا بر آنکه اگر اولا یک نوع تصوری نکند که این چه علمست
طالب موضوع مجهول مطلق باشد و اگر تصدیق بفایدهٔ ما نکند یعنی غایت
آن علم را نداند که چیست و فایده از خواندن این علم چه چیز است طلب او عبث باشد

واگر موضوع آن علم را نشناسد میان آن علم و سایر علوم تمیز نتواند کرد و ا
که تمایز علوم بحسب تمایز موضوعات است مثلا علم صرف کلمه است
از حیثیت اعلال و ادغام و موضوع نحو کلمه و کلام است من حیث الاعراب
و موضوع علم معانی بیان الفاظ عربیست و موضوع منطق معرف و قول شارح
است و موضوع هر علمی آنست که بحث از عوارض ذاتی او نمایند و عارض
بر دو قسم است ذاتی و غریبه ذاتی منقسم بر سه قسم میشود یا عارض میشود
لذاته یعنی عارض شیء شود بواسطه نفس ذات مثل قابل علم و صنعت کتابت بالقوه
یا بواسطه امر خارج ذات است و مساوی اوست با این معنی که هر جا ذات یافت
شود او یافت شود و بالعکس و غریبه نیز منقسم میشود بر سه قسم اول آنکه عارض شود
بواسطه امر خارج اعم همچو تحیز که عارض انسان میشود و من حیث انه جسم
و دویم آنکه عارض شود بواسطه جزو خارج اخص همچو ضحک که عارض حیوان
میشود من حیث انه انسان و انسان جزو اخص است سیم آنکه عارض شود
بواسطه امر مباین مثل حرارت که عارض آب میشود بواسطه نار و نار مباین است
مر آب را بعد از ادراک این مقدمات پوشیده نماند که موضوع علم حساب
و علم اعداد هر دو عدد است اما بحیثیت متمیز اند در علم اعداد بحث از
نسبت مینمایند مثلا میگویند که این عدد یا زوج است یا فرد و زوج منقسم میشود

بواسطه عارض انسان میشود او بواسطه جزو ذات مثل ضحک که عارض انسان میشود بواسطه تعجب بالقوه ۱۲

تمثیل و بیش و کم و عکس آن و امثال این و در علم حساب بحث از کمیت و زیادة
و نقصان است مثلا بحث میشود که این عدد را گاهی که عددی یا اعداد
اضافه شود چه مبلغ یا چه مقدار میشود و گاهی که کم نمایند چه باقی می‌ماند و عدد را
بچند نوع تعریف نموده اند اول بدین طریق تعریف کرده اند العدد ما یقع
فی مرتبة العد معنی این دو تعریف آنست که عدد چیزیست که بیان چند بودن
اشیا نماید و بر صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم پوشیده نیست که بنابرین
دو تعریف واحد داخل اعداد است و بعضی بدین نوع گفته اند که العدد ما
یتألف من الواحد یعنی عدد چیزی است که ترکیب او از چند واحد باشد
و بعضی بدین نوع گفته اند که العدد ما یکون نصفا لمجموع حاشیته یعنی عدد چیزی
است که نصف مجموع دو جانب خود باشد همچو عدد سه که یک حاشیه او
دو است و یکی چهار و دو چهار که ضم سازیم شش میشود و عدد سه نصف او است
و عدد یازده یکجانب او ده است و یک طرف دوازده چنانچه بیست و دو باشد
که یازده نصف او باشد و عدد بیست یک جانب او نوزده است و یک
طرف بیست و یک چنانچه چهل شود و ظاهر است که نصف او بیست است
و قس علی هذا از این دو تعریف واحد داخل اعداد نیست اما بر تعریف اول
بواسطه آنکه واحد نفس وحدت است و ما یتألف من الواحدات نیست

در تعریف

و در تعریف ثانی که نصف مجموع حاشیتین باشد واحد نصف مجموع حاشیتین اوست
نیست بنا بر آنکه یک او نیم است و یکجانب دو و دو و نیم که ضم سازیم ظاهر
که نصف او یک نیست و چون از لفظ عدد تعددی فهم میشود مؤلف این
رساله میگوید ادب آنست که واحد را داخل اعداد ندارند بنا بر آنکه واحد
و احد در اکثر بر واجب الوجود اطلاق میشود مثل قل هو الله احد و هو الواحد
القهار و ذات مقدس او بریست از تعدد سبحانه عما یقولون علوا کبیرا

بلغ **فصل چهارم** در تعریف علم حساب و معنی آن و ما یتعلق به مدار کمه علیها
فضلاء اثار تعریف علم حساب نموده اند که علم بقواعد معرفة طرق
استخراج مجهولات عددیه من معلومات خاصة یعنی علم حساب علمیست
مشتمل بر قاعدهٔ چند که شناخته میشود در این علم بسبب آن قواعد طریق
بیرون آوردن عددی چند که مجهول است از کمیات مقادیر و غیره از عددی چند
مشخص و معلوم است خواه که معدودات این اعداد مقادیر باشند یا غیر آن
والمقدار ما یعرف به قدر الشیء یعنی مقدار چیزی آنست که شناخته
میشود بآن اندازهٔ شیء اعم از آنکه نقد باشد یا جنس مثلا جمع قانونگی از
مواضع مبلغی معین است و از آنجا عددی چند خرج شده و الحال کمیت آن
بر نویسنده مجهول است و معلوم ندارند که چه مبلغ خرج شده و چه باقی مانده

هرگاه بقواعدی که درین علم بیان شده حساب نوشته شود آن عدد مجهول
معلوم و مشخص میگردد و همچنین مبلغ و مقداری که تحویل صاحبان بیوتات
و غیره شود و عددی چند مجهول خرج شود مادام که حساب نوشته نشده
مجهول معلوم میشود و بدین دستور گاهی که خواهیم که بدانیم حاصل ضرب عدد
سه در سه چند است مضروب معلوم و مضروب فیه نیز معلوم است اما حاصل
الضرب مجهول است عدد مجهول را که حاصل الضرب است بطریق قواعدی
که اهل حساب بیان نموده اند و آن آنست که می باید که سه ضعف مضروب
باشد از عدد معلوم که مضروب و مضروب فیه است بیرون می آوریم و مشخص
و معلوم میگردد و حساب مصدر باب مفاعله است بر وزن حاسب یحاسب
محاسبةً و حساباً پوشیده نماند که حساب و آنچه برین وزن است در اکثر
استعمال آن بمعنی اسم مفعول فقط شایع است که حساب بمعنی محسوب باشد
یعنی شمرده شده و سیاق بمعنی مسوق باشد یعنی رانده شده و گاه است که
استعمال مینمایند و مراد از او نه بمعنی اسم مفعول است بلکه اثر و آلت
فعل مقصود است فقط همچو نظام که بمعنی ما ینتظم به است یعنی چیزی که آلت
نظم میشود و مداد که بمعنی ما یمد به است یعنی چیزی که باعث کشیده میشود و امثال
آن و بر ذوی الافهام پوشیده نماند که از نظام و مداد گاهی که معانی اسم

مفعول

مفعول اراده نمایند موافق مطلوب و مطابق مدعا نیست مثلا هرگاه مداد
گویند و ممدود اراده نمایند یعنی کشیده شده و مطابق واقع نیست بنا بر آنکه
مداد کشیده شده نیست بلکه آلت کشیدن است و گاه است که هر دو
معنی از او اراده مینمایند همچو کتاب که مشتق است از کتب که معنی او جمع است
احتمال دو امر دارد اول آنکه بمعنی اسم مفعول است که کتاب گویند
و مکتوب اراده نمایند و دوم آنکه بمعنی اثر و آلت فعل باشد که کتاب
گویند و ما یکتب به اراده نمایند مثل کتاب الطهارت و امثال آن که
در کتب فقهاء مذکور است که الشیء الذی یجمع به الطهارة و غیر آن اراده
۹ مینمایند و در اصطلاح ما بین الدفتین را کتاب میگویند و این که مصدر
بمعنی اسم مفعول باشد بسیار است که قوله تعالی هذا خلق الله ای مخلوق
الله و کقولهم رجل رضی ای مرضی و الله اعلم بحقایق الحال انه خیر مرجع و مآل

فصل پنجم در معرفت کسور و رقوم عبارت است از رقمی چند که از اهل
انتخاب نموده باشند و باقی حروف آنرا ترک کرده باشند و کسر در
لغت شکستن است چون بعضی حروف او ذکر نمی نمایند گویا شکسته شده
و آن از ده است تا یکهزار اگر بر پایان مبلغ نویسند در تحت مبلغ باشد
و اگر بر پایان مقدار تابع مقدار از حاصل بر پایان هر چیز که نویسند تابع آن چیز باشد

مثلاً کسر نیم اگر برای ده دینار نویسند مبلغ باشد و اگر برای مقدار نویسند
مقدار ربا باشد و اگر با مثقال ذکر نمایند در تحت مثقال باشد و سایر کسور این
بدین قیاس و باید دانست که کسور از ذره پایین‌تر نیست و ارباب
حساب بدین گونه تعیین کرده اند که دوازده ذره یک قطمیر است و شش
قطمیر یک نقیر و شش نقیر یک فتیله و شش فتیله یک فلس و دوازده فلس یک
فردل و شش فردل یک شعیر و آن را یکی از شعرا نظم کرده نظم

جوی شش فردلست و فردلی را ۔ ده و دو فلس دان از روی تقدیر
بود هر فلس از آنها شش فتیله ۔ فتیلی شش نقیر است ای جهانگیر
نقیری شش قطمیر است و آنگه ۔ ده و دو ذره میدان و آن قطمیر

و درین زمان حساب را از شعیر پایین‌تر نمی‌نویسند و ذره و قطمیر و نقیر مصطلح
نیست بلکه در ازمنه سابقه نیز مصطلح نبوده که ارباب حساب از شعیر پایین
تر نویسند اما نویسندگان فضیلت شعار دقتی فرموده اند که اگر احیاناً
در بعضی محاسبه احتیاج افتد که از شعیر پایین‌تر باید رفت کار برطالبان این
فن مشکل نشود چنانچه حساب خانهای شطرنج که هر خانه مضاعف میشود بعضی از
ذره گرفته درست نموده اند و امثال این تکلفات لاطائل بی‌حاصل است
مرتکب این امور شدن مبتدیان را بواسطهٔ آزمایش ذهن دور نیست

والآدر

و الآ در معقود چندان دخلی ندارد و صورت نوشتن کسور بدین دستور است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر آنکه می‌بیان
سابق کسری که در مرتبه از دیگری کمتر بوده و در زیر آن می‌نویسند نحو هر ط
و استادان این زمانه پهلوی یکدیگر می‌نویسند بدین صورت طه رت
و فی الحقیقه هر دو یکیست بنابر آنکه درین مرتبه هم پایان طسوج و دانگ و طسوج

و بیست و فارسی او تسو است و آنها بدین رقوم نمی نویسند از ذره تا دینار برین موجب است ذره قطمیر نقیر فتیل فلس فدل شعیر شعیرتین شعیرات قیراط نصف سدس ثمن سدس سدس و قیراط ربع سدس و ثمن ثلث ثلث و قیراط ثمن و نصف سدس ثلث و ثمن نصف نصف و قیراط ثلث و ربع نصف ثمن ثلثان ثلثان و قیراط نصف و ربع ثلثان و ثمن نصف و ثلث نصف و ثلث و قیراط نصف سدس و ربع نصف ثلث و ثمن یک دینار و یک ثمن و رقوم مشتمل بر چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مات و الوف بر بموجب است که مذکور میشود

بر بموجب

عشرات	آحاد
از ده است تا نود	از یک است تا نه
[illegible]	[illegible]

الوف	مات
از هزار است تا نه هزار	از صد است تا نهصد
[illegible]	[illegible]

و قس علی هذا عشرات الوف و مات الوف و الوف الوف و عشرات الوف الوف و مات الوف الوف الوف الوف پوشیده نماند که باصطلاح علما مبلغ تیز داخل مقدار است بنا بر آنکه تعریف مقدار نموده اند المقدار و ما یعرف به قدر الشئ یعنی مقدار چیزیست که بآن اندازه اشیا معلوم میشود شک نیست که اندازه مبلغ نیز ظاهر میگردد اما نزد اهل حساب مبلغ و مقدار را قرینه یکدیگر اند بنا برین هر یک را بطریق خاص تعلیم مینمایند و این قاعده می باید دانست که از عشرات تا مات آنچه رقم آحاد است بر عشرات مقدم می نویسند ا ح ی که تدریج و از مات هر چند بالا میرود و رقم عشرات بعد از مات می نویسند

میز اعداد

بدین دستور ما ح با ... و نزد اهل حساب در مبلغ و مقدار نمی نویسند اکتفا بر قوم کرده اند و تمیز بین المبلغ و المقدار بهمان مرتب رقوم است که مذکور شد اما در سایر تمیز منقول میسند مثلا در کو سعد و احد را رسیس می نویسند و دو را اسان و چون ... میسد تمیز او مجموع محرور ذکر باید نمود و در طلا و نقره و غیره که بمثقال تعلیم منمایند تیز بموجب

است

مثقال مثقالان مثقالات ... انکه قاعده علما اینجا ضرور نیست که جهة الاعداد البته تمیز ذکر می نمایند بنا بر آنکه بتمیز از سایر متمیز میشود از ... تمیز او مجموع

و مجرور ذکر مینمایند اما مجموع بواسطهٔ آنکه چون از سه تا ده در معنی جمع است
ممیز جمع می آورند تا معدود موافق اعداد باشد و اما مجرور بنا بر آنکه مضاف
الیه است و مضاف الیه از اقسام مجرورات است و از یازده تا نود و نه
ممیز او مفرد و منصوب می آورند اما مفرد بواسطهٔ آنکه اصل در اسما آنست که
مفرد باشد و اگر ضرورتی باشد تثنیه و جمع کنند درین محل ضرورتی نیست
ارتکاب تثنیه و جمع و جر در واسطهٔ آنکه از ده تا نوزده اگر ممیز او مجرور آورند
چون مضاف و مضاف الیه حکم یک کلمه دارد پس سه کلمه را حکم یک کلمه داده
باشند و خالی از قصوری نیست و از عشرین تا تسعه و تسعین اگر مجرور ذکر کنند
اگر نون باضافه ساقط نشود چون عشرین و اخوات تابع جمع اند و در جمع با اضافت
حذف مینمایند خلاف اصل نموده باشند و اگر نون حذف نمایند حرفی
از حروف اصل کلمه بی ضرورتی حذف نموده باشند و چون بنابرین تعلیلات
مجرور ذکر نمی توان کرد و معدودات در کلام فصحا اند اعراب فضله که آن
نصب است باو دادند و از صد تا هزار ممیز او مفرد و مجرور ذکر میکنند بنا بر آنکه
گذشت شاید که آحاد عمر آصف صاحب قران یگانهٔ دوران وحید زمان
معدن فضل و احسان بعشرات و عشرات بمآت و مآت بالوف مقرون
باد و رقم دولتش بر دفاتر ایام تا بقیام قیامت باقی بماناد

نظم

تا جهان را

جنبش

تا جهان را بود از گردش ایام نظام ، تا زمین را بود از گردش افلاک قرار
مدت دولت عزت به بقای ابدی ، باد با مدت دوران ابد داده قرار

فصل ششم

در باب کمیت دینار و من باصطلاح و عرف این زمانه پوشیده
نماند که کمیت دینار و من در هر شهری و بلده بطریق و طرزی خاص است در
دار السلطنهٔ تبریز که مقر و مسند پادشاه عالم پناه سایهٔ رحمت الله است
و سایر ممالک آذربایجان زر تبریزی معمول است و فرق میان تبریزی و عراقی
اینست هر عددی پنجگوک که بوزن یکمثقال و نخود انگ دو حبه و چهار دانگ حبه
نقرهٔ مسکوک است به پنجاه دینار تبریزی رایج است که چهار تنگه و دو دینار باشد
و یکمن بوزن تبریز چهارصد و هشتاد درهم است و در عراق دینار [illegible]
اول عراقی در بعضی محال عددی به تنگهٔ شاهی موسوم است لیبی و شش دینار
که عبارت از سه تنگه است و در بعضی آنکه لیبی و سه دینار که عبارت
از دو تنگه و نه دینار باشد معمول است و در دار العباده یزد و توابع بچهل و دو دینار
که عبارت از سه تنگه و نیم است مصطلح است و نیم تبریزی که در تمامی بلاد
عراق شاهی به پنجاه دینار رایج است سیم وجه رایج و آن در بعضی محال عددی شاهی
به شصت و سه دینار معتبر است و در یزد و توابع با وجهات از قرار وجه رایج
بدیوان اعلی حواله میگویند و کمیت من در هر شهری از شهرهای عراق

نوعیت در قزوین و سلطانیه و ساوه و قم و قصبه نطنز موافق وزن
تبریز است و در اصفهان و اردستان و نائین و توابع اصفهان یکمن یکمن دو دم
بلکه چیزی اضافه و در دار الامان کرمان دینار به سه طریق است اول عراقی
و داد و ستدی که میانه مردم شهر و بلوکات میشود زر عراقی مصطلح است
و شاهی بچهل دینار عراقی که عبارت از سه سکه و چهار دینار باشد
معمول است دویم تبریزی و ما بجهات دیوان از قرار آن جواب میگویند
و هر عددی شاهی پنجاه دینار تبریزی رایج است سیم کرمانی و عدد شاهی
به هفت دینار اعتبار نموده اند و من موافق من تبریز است و زیاده کمی
در دار السلطنه هراة و توابع سابقا دینار کپکی معمول بوده که هر دیناری
از آن شش دینار خراسانی و پنج دینار تبریز است و الحال پنجاه دینار تبریزی
به شش سکه رایج است و یکصد دینار رایج خراسان به ده سکه اصطلاح است
و یکمن آنجا در بعضی حال از روی یکمن و سه چهار یک تبریز و بعضی اوقات یکمن است
و در جانب فارس از عراقی و تبریزی رایج هر سه معمول است و وزن یکمن
بدستور تبریز است و از جماعت تجار چنین معلوم شده که در بغداد
دینار عرب سابقا زر بغدادی معمول بود که هر یک دینار عبارت از ده دینار عراقی است
و در هندوستان زر فرانجی مصطلح بوده و آن نیز ده دینار عراقی بوده و الحال

حقیقت آن

حقیقت آن معلوم نیست که بچه طور است و العلم عند الله

فصل هفتم

در بیان نوشتن اوراق دفاتر و کمیت مدات و ما یتعلق به پوشیده
نماند که آنچه بر هر ورقی ابتدای نویسند آن را باصطلاح علمای این فن اتصال
می نامند و اتصال مصدر باب افتعال است از اتصل یتصل و معنی او
بهم پیوستن است چون مدات که بر سر ورق می کشند بهم پیوسته است
و بنوعی نیست که چیزی میانه ایشان فاصله بود از این جهت اتصال
میگویند و علمای این فن قاعده نهاده اند که مد اتصال آنچه بر میان ورق
کشیده میشود زیاده از پنج نمی باید و بنوعی می باید که مد اول دو دانگ بر جانب یمین
بسیار بهر مدی از مدی دیگر یک نقطه کمتر باشد چنانچه جانبین او مساوی باشد
و باصطلاح ارباب علوم ریاضی خطی چند که کشیده شود صورت دو زاویه قایمه پیدا کنند



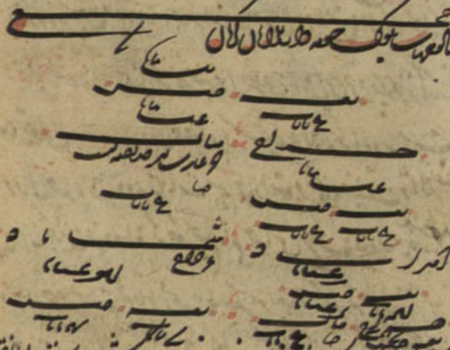
بر نموجب
بر یک و تیره باشد
و فاصله می باید که میان مدات
و زیاده و کم نشود و اگر احیانا مدات
اتصال زیاده از پنج باشد بر گوشه یسار ورق کشند تا پنج مد تمام شود و اگر
زیاده ازین باشد بعد از آن بر جانب یمین کشند و فاصله از سر ورق تا مد اصل
که میان میکشند بطریق عرض مقابل چهار انگشت می باید و مد مصدر
مضاعف است از مد یمد و معنی او کشیدن است و در علم حساب بمعنی

یمین خطی که در میانه ورق است باید که از چهار دانگ
بر جانب یسار و از جانب

اسم مفعول شایع است بمعنی محو و دیغی کشیده شده و پوشیده نماند
که فی الحقیقه مد اصل یکیست که آن مد جمع است و مدات دیگر ازان ناشی
میشود و بعضی از علما بر آنند که مد اصل سه است مد جمع و مد فرج و مد باقی
و نزد مؤلف رساله این اصل است و بعضی گفته اند که آن مد دو طریق است طریق
اول مد جمع دویم مد صادر من ذلک سیم مد استقرار چهارم مد و من ذلک پنجم
قرار ششم مد وضع من ذلک فرج است هفتم مد باقی هشتم مد و من ذلک
نهم مد نقص الباقی طریق دویم اول مد جمع دویم مد صادر من ذلک سیم مد استقرار چهارم
مد و من ذلک پنجم مد قرار ششم مد وضع من ذلک هفتم مد زیاده هشتم مد والاضافه
نهم مد جملتان و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند که در طریق اول مذکور شد و مد من ذلک
والنقص و مد لاکلام و زیاده ازین نیز گفته اند و باید دانست که ازین مدات
اصل رخصت نیست که هیچ کدام بر ظهر ورق کشیده شود و نزد مؤلف
رساله کشیدن اصل مد بر ظهر ورق متبرکه از کتاب کفر است و این نیز باید دانست
که حرف زیاده از دو نیست و دو دفعه چهار و بابت المتعدد ار که متعدد در [illegible] نشد
و ضرور نشود و بزرگان این فن گفته اند که بابت گریزگاه نویسنده است
هر محل که فرو ماند دست روا حرف بابت زند و در آنجا گریخت بنده در ابتدای
حال که استفاده این علم مینمودم پیوسته در تفکر بودم که آیا سبب درین چیست

که حرف زیاده

که حرف زیاده از دو نمی شود و دو دفعه چهار و بابت آنچه ضرور شود بالهام (باشد)
ملهم غیب بخاطر رسیده که هر سرای و دکانی و عمارتی که میباشد مشتمل است
بر سقفی و تختی و چهار ارکان و مناظر و دریچها و دو حرف بمنزله سقف و تخت است
و چهار دفعه بمنزله چهار ارکان و بابت بمنزله مناظر و دریچها هر چند در عمارت
منظره و دریچه باشد عیب نیست اما می باید که مقابل یکدیگر باشند ولی قرینه باشند
و گوشواره که میان اهل حساب مصطلح است بدین نوع تعریف نموده اند
که مفصل مجمل سابق و مجمل مفصل لاحق و صورت او درین طریق است که بیان کرده میشود



پوشیده نماند که نقد و جنس و فواجل و دنبال هر دو گوشواره است اما نقد
و جنس بواسطه آنکه مفصل لاحق است که فواجل و دنبال باشد و فواجل و دنبال
بنا بر آنکه مجمل مفصل مجمل سابق است که نقد و جنس باشد و مجمل مفصل لاحق که [illegible]

مجمل سابق بابت است که آن مفصل [illegible] است و مجمل مفصل [illegible]

وشما باد است وعلی هذا القیاس و تدکو شواره و آنچه تفصیل مجمل میکند
از مجمل زیاده ترمی باید گشید تا امتیاز میانه تذکو شواره و آنچه تفصیل
آن میکنند که باصطلاح ارباب این فن بدن میکویند نشود و امید که بدن
شریف و عنصر لطیف آصف زمان و شهریار دوران سر دکلد از جوانی
منبع آب زندگانی معدن فضایل دکوشواره دفتر فضایل حیث
الکه رای خورده دانش کرغایه اهتمام ذره خوردار بزرگی آفتاب آسا شود
برورش خوز ابدان امید میبینند دکم کش عطار د صاحب دیوان استفاده نمود
از کراره عین الکمال الی قیام الساعه مصون باد بالنبی و آله الامجاد

فصل هشتم در بیان آنکه هر چیز را بطریق اهل این فن بچه طرز می نویسند
و ما یتعلق به بر رای ذوی العقول پوشیده نماند که موالید سه است
اول حیوانات دویم نباتات سیم جمادات و حکما فضیلت وتمایز تعریف
حیوان چنین نموده اند که هو جسم نامی حساس متحرک بالاراده یعنی حیوان ۲

جسمی است نامی حساس که حرکت او بالاراده باشد

و جسم جوهر ست که قابل قسمت باشد در ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق
است والنمو هو ازدیاد مقدار الجسم فی الاقطار الثلثه علی تناسب
یقتضیه الطبع یعنی نمو زیاده شدن مقدار جسم است در طول و عرض و
عمق بر تناسبی که طبع مقتضی آن باشد والحساس هو مدرک الجزئیات

یعنی

یعنی حساس آنست که مدرک جزئیات باشد بدانکه مدرک یا کلی است
یا جزئی اگر کلی است مدرک او عقل است و اگر جزئی است خالی از آن
نیست که صورت است یا معنی یا مرکب از هر دو صورت است خالی
نیست که نسبت خاص میان مدرک و مدرک شرط است یا نه اگر نسبت
شرط است آنرا احساس میکویند و نسبت که شرط است آنست که محسوس
باید که در مقابل باشد و در غایت قرب نباشد همچو چشم انکس که بواسطه آن جسم
قرب محسوس نمیشود و در غایت بعد نباشد و اگر نسبت شرط نیست از آن
تخیل میکویند و اگر مدرک معانیست این را توهم می نامند مثل عداوت زید
و محبت عمر که ادراک کرده میشود و از روی توهم است و سایر حیوانات
را توهم حاصل است همچو گوسفند که از مصاحبت گرگ خایف است
و آهو از مجالست شیر محترز و اگر مرکب از هر دو است آنرا متصرفه می نامند
همچو تصور انسان ذو جناحین یا دو راسین و منامات که دیده میشود هم
کار متصرفه است والحرکه خروج الشئ من القوه الی الفعل علی سبیل التدریج
یعنی حرکت بیرون آمدن شئ است از قوه بفعل بر سبیل تدریج قوله
والحرکه خروج الشئ من القوه الی الفعل شامل است مر متغیرات را که از ا
کون و فساد میکویند مثل آب که هوا شود و هوا که آب شود و بقوله علی

هرگز از طرف نمیشود تغیری که واقع میشود در صورت نوعی و کیفیت او
پس خروج آنشی من القوة الی الفعل که در تعریف حرکت مندرج است
انمعنی داشته باشد که بیرون آمدن و کمیت و کیفیت یا صورت
نوعی اوست از قوت بفعل و سکون را بدین طریق تعریف نموده اند
که هو عدم الحرکة عما من شانه ان یتحرک یعنی سکون عدم حرکت است
اما از شان او اینست که یک وقتی از اوقات حرکت کند پوشیده
نماند که اطلاق و سکون بر ذات واجب الوجود نمیتوان کرد اما حرکت
بنابرانکه خروج آنشی من القوة الی الفعل است و در واجب الوجود جمیع کمالات
بالفعل است و توقع کمالی نیست که موجود نباشد که از قوه بفعل آید
واما سکون بنابرانکه در تعریف او اخذ نموده اند که عما من شانه ان یتحرک
و چون حرکت نباشد عما من شانه ان یتحرک نخواهد بود و در تعریف
حیوان بقوله نامی بیرون میرود جمادات بنابرانکه جمادات ازدیاد
مقدار جسم در اقطار ثلاثه نیست و بقوله حساس متحرک بالاراده
بیرون میرود نباتات چون معلوم در بیان قواعد حساب است زیاده
ازین درین مبحث درنگ نمودن مناسب ندید بدانکه هر یک از اقسام
موالید ثلثه می باشد زمانه و استادان قرار مقرر کرده اند که هیچ نوع

علی السبیل التدریج دفعی بیرون میرود بنابرانکه علی السبیل التدریج نیست
هوا اگر آب میشود تا آب نشده هواست و دفعة که آب شد هوا از اصل
و واسطه میان ایشان نیست و عروض حرکت مر جسم را بواسطه نفس
ذاتست و آنرا ذاتی می نامند و ذاتی بر سه قسم است اول قسری
دویم ارادی سیم طبیعی بواسطه آنکه حال خالی نیست که حرکت از خارج
مستفاد میشود یا نه اگر خارج مستفاد است حرکت قسری میگویند همچو
حرکت حجری که انداخته میشود بفوق که حرکت او فی الحقیقة از کسی است
که مرمی است پس از خارج مستفاد میشود و اگر از خارج مستفاد نیست
یا باشعور و اراده است درین حرکت یا نه اگر باشعور و اراده است
حرکت ارادی می نامند همچو حرکت حیوانات که باراده ایشان
و متحرک بالاراده که در تعریف حیوان واقع است اشاره باین
حرکت است و اگر باشعور و اراده نیست این را حرکت طبیعی می نامند
همچو آمدن سنگ از بالا به پایین بر انکه جسم ثقیل است و جسم
ثقیل از روی طبع میل باسفل میکند یا عارض شدن حرکت مر جسم بواسطه
شیئ دیگر است و این را حرکت عارضی می نامند مثل حرکت جالس سفینه
که بواسطه سفینه است و بدانکه حکما گفته اند هیولی و صورت جسمی هیچ شیئ

هم ازان

نوشته شود اول حیوانات مخفی نماند که انسان از اصطلاح علمای این
فن به تفرقی نویسند و چون بعد از انسان اشرف حیوانات اسب است
ابتدا از وی میشود و اسب و اشتر و عوامل و گاومیش و گاو کوهی و آهو
و گوسفند و گوره خر و امثال آن را رایس نوشته اند و شتر را نفری نویسند
و از این جهت است که ساربان را سر تفرقی نویسند و می مانند و در
مرغان شکاری مثل شهباز و جره و چرغ و ترلی و الهدست همین دارند
امثال اینها باشند دست مصطلح است و سگ و یوز و پلنگ و ببر و شیر
و سیاه گوش و آنچه بدینها ماند قلاده می نویسند و ماکیان و خروس
و قاز و بط و کبک و تیهو و کلنگ و مرغابی که هر یک علیحده اسمی دارند
و امثال آن قطعه متعارف است و چون ارباب این فن را با حیوانات
از وحوش مثل مار و مور و موش و سایر گزندها و از طیور مثل بلبل و فاخته و قمری
و گنجشک و امثال آن چندان رجوعی نیست و حسابی بر آن نمی نویسند
مشخص نساخته اند که هر یک را چه دستور نویسند و در تواریخ که مذکور میشود
بمجرد همان اسم اکتفا مینمایند هر چند نوشتن آن یک نوع قرار نتوان داد
رعایت طبع سلیم را از آن اعراض حاصل میشود و اسامی حیوانات
مذکوره بلسان عرب بدین نوع است که مذکور میشود

اسب

فرس و خیل نیز میگویند
بقر و ثور بر سلو...
گاو کوهی
جاذر
گوسفند
اهلیه · وحشیه
میش
حمل
ضان
بز
معز
غنم
بره
حمار وحش
بغل
گاومیش
جاموس
آهو
ظبی
خر
اهلی
خر را حمار اهلی میگویند
شهباز
باز
بازی
بحری
بهیت
شاهین
الپه
عقاب
قلولا
ماکیان
دجاج
لکلک
فتح
بط
تیهو
طیهوج
کلنگ
کرکی
بلبل
عندلیب
فاخته
قمری
دستاکا
گنجشک
عصفور
شیر
پلنگ
نمر
سگ
کلب
یوز
فهد
خرگوش
حیه
گربه
هره
نمله

وسایر حیوانات هریک بلسان عرب اسمی مخصوص دارند دانستن آن از جمله
بکتب مبسوط لغات است و آنچه در بحر السیاقه استاد الکل سبین
مولانا شرف الدین فضل الله خاصه نوشته که اقسام اسب و شتر
و گوسفند را بچه طریق می نویسند مصطلح این زمان نیست و بواسطه آنکه
وتراکت طبع متروک و مهجور شده و در میان محاسبان متعارف نیست
بنابرآن نوشته نشد دویم نباتات گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و
دگاورس و ترش جو و عدس و ماش ولوبیا و کدو و ذرت و باقلا و جمیع حبوبات
و سایر میوات و برگ درختان و آنچه بکیل و ترازو موازنه نمایند می نویسند
و سایر درختان را سوای درخت خرما باصل منویسند و درخت خرما را
نخیل منویسند و در شاخ سایر درختان غیر خرما فرع متعارف است
و اسامی آن بلسان عرب برین موجب است چون نویسنده را بدانستن
لغات عربی احتیاج تمام هست بنابرآن نوشته میشود بیت

[illegible]

و انیسا آلو بالو
اورک آلوچه
غوره را عرب حصرم میگوید
سنجد را عرب غبیرا میگوید
قیسی [illegible]

[illegible]

جمادات و آن بچند قسم میشود قسم اول مصاحف و کتاب
و دعوات و امثال آنرا بجلد می نویسند قسم دویم جواهر بدانکه نویسنده
را ضرورت است معرفت جواهر تا چون چه پای نویسد از روی وقوف
و شعور باشد و اگر صاحب وقوف نباشد در حضور اهل خبرت
قیمت نموده بدین طریق نویسند پوشیده نماند که جوهرشناسان
بازار معرفت یاقوت را شاه جواهر گفته اند و یاقوت و لعل و زمرد
بقطعه منویسند و وزن آن بر حسب می باید نهاد و فیروزه و عین الهر
بر فص مصطلح است و فیروزه را نیز بقطعه نوشته اند خواه آنچه
بقطعه نویسند و خواه آنچه بفص مثاقیل آن بر حسب باید نهاد که قطعه و فص
بر بازار نویسند و الماس بلبعان مصطلح است و فص نیز منویسند
و عرب نگین انگشتر را فص میگوید و مروارید را قسم دارد آنچه در رشته
کشیده است اگر بزرگتر است به سمط و سلک باید نوشت و عدد او

برحشو باید نهاد و اگر خورده‌تر است بهار مصطلح است و آنچه از رشته
نکشیده اند بحبه متعارف است و وزن مثاقیل آن بر حشو باید نهاد
قسم سیم طلا و نقره و متعلق به آنکه طلا و نقره را بمثقال مینویسند بلغ
و طلاآلات از طبق و طاس و طبقچه و صراحی و پیاله و امثال آن بعدد
باید نوشت و وزن و مثقال بر حشو باید نهاد قسم چهارم عطریات
عنبر و مشک و عبیر و عود قماری به مثقال متعارف است و گاه هست
که نافه مشک را بصره مینویسند و عنبر مراتب دارد بهترین عنبر اشهب است
و بعد از آن فستقی و دیگر خشخاشی و بدترین همه زنگی است و بهترین مشک
آن است که از تبت حاصل میشود و فتیله عنبر را به عدد می‌نویسند
و صندل و گلاب و عرق بید و عرق بهار نارنج و عرقی که مخروج از [illegible]
و سایر عطریات که آن را عرق فتنه می‌نامند بمن متعارف است که نویسند
قسم پنجم مخمل و زربفت و کمخا و اطلس خواه کوتنی و خواه غیر آن
و دارایی و قطنی و شیخ و موش دندان و امثال آن بطاق می‌نویسند
و الا بعدد متعارف است کتان آنچه مصری است که ذرع آن معتبر است
بذرع می‌نویسند و آنچه موزی و حریر است به ذرع مصطلح است صوف
خواه مربع و خواه غیر مربع به طاق مصطلح است و تفصیله نیز نوشته اند کما عرف

این زمانه

این زمانه طاق است سقرلاط و کمخراره را سابقا به شقه می‌نوشته اند
اما درین روزگار به ذرع متعارف است مثقالی بعدد و عدد و هر ادی می‌نویسند
تاجدار و کرباس و شال و امثال آن به ذرع باید نوشت قسم
ششم اثواب و ملبوسات مثل آنکه قبا و فرجی و جامه و نیمته و پیراهن و ازار جامه
واره و پوستین و دگمه سقرلاط و صوف بثوب مینویسند و لنگ را
به ثوب و عدد هر دو درین زمانه می‌نویسند و از جنس ملبوسات تاج را
فرد می‌نویسند و دستار و فوطه و میان و طاقیه و دستمال بعدد مصطلح است
و چاقشور و کفش و موزه و کیوه بزوج متعارف است قسم هفتم
اسلحه کارد و قمه و تراش و شمشیر و خنجر و کمان و سپر و نیزه و چماق
مشروط بر آنکه مکمل باشد به قبضه مینویسند و الا بعدد باید نوشت
و تیر را سهم مینویسند و اگر دسته‌ها باشد عدد سهم بر حشو باید نهاد که دسته
درباز نویسند و جبه و جوشن را دست مینویسند و کلاه خود را بعدد
قلمی باید نمود قسم هشتم در نوشتن قندیات نبات و قند را به کلمه
نویسند و وزن آن در حشو باز بنهند و قرصه و شکر قلم و جوارش و مصطکی
و سایر قندیات را به من اعتبار نمایند قسم نهم در نوشتن سایر قالی را
آنچه جفت باشد زوج نویسند و آنچه زوج نباشد فرد متعارف است

نقل آب ما داده و قطیعه نویسند و عرف این روزگار داده است
و اگر داده نباشد طبق نویسند کاغذ و طبق چوبین و طبقچه چوبین
منقش را بدستچه باید نوشت و عدد آن بر حشو باید نهاد و در مساحت
اراضی بعرف هر محل چیزی می نویسند در کرمان قصب متعارف است
و در دار السلطنه هراة و توابع جریب مصطلح است و با یصد عدد
جوز را در کرمان جریب می نویسند و تقسیم آب را در کرمان و توابع
به سهم و جوه و برق و سبو مصطلح است و در شیراز فنجان مصطلح است
و در کار زر جرخ و کره و فواره و ظهر متعارفست و عرف این زمانه
ظهر است و باقی متروک است آسیاب را دواره نویسند دکان
و خانه و مستغلات را از کاروانسرای و حمام و خیمه را باب نویسند
و تخته در پوستین نما و دو خته از سمور و الطاقی و سنجاب و سایر اصناف
نوشتن متعارف است زین را اسپ نوشته اند اشربه و کوزه را
دوشاب و عسل و آبلیمو و گلاب و عرق بهار نارنج و امثال آن
بظرف باید نوشت که وزن آن بجنس نهند ظرف گلاب و ماء العنب
و امثال آن قرابه نیز نویسند خریطه در کیسه کاغذ و [illegible] و تسکات
مصطلح است و طومار در مفاصا حساب و امثال آن متعارف است

و ماه و سال

و ماه و سال و روز را شهر و عام و یوم نویسند و اسامی بعضی از مذکورات
بلسان عرب برین موجب است . یاقوت . لعل . فیروزه .
الماس . مروارید . طلا . عقیق . نقره . مس .
مشک . عنبر . عود . صندل . گلاب . [illegible] .
[illegible] . کتان . صوف . [illegible] . [illegible] . [illegible] .
[illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible] .
[illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible] . نبات .
[illegible] . [illegible] . [illegible] . آسیاب . خانه . دکان .

و الله اعلم بحقایق الاسماء انه خالق الارض و السماء

فصل نهم

در بیان تاریخ و جایزه و تصحیح آن بچه طریق عمل می باید نمود پوشیده
نماند که تاریخ عبارتست از ارقام مجرد نقد و جنس که در محل میزان کاتبان
به ترتیب بر ورق یا طومار می نویسند خالی از شرح و بسط و استادان این فن
مقرر کرده اند که چون از اول تا آخر نوشته شود مقابله نمایند و یکباره
راست کنند و علمای حساب جایزه را بصورت عدد یک هندسی قرار داده اند
اشارت بآنکه یکنوبت مقابله شده و چون دو نوبت مقابله نمایند
بصورت دو هندسی رقم زنند و اگر سه نوبت بصورت سه و اگر چهار نوبت

واگر زیاده از چهار نوبت
مقابله نمایند صورت آن جداگانه
بعد در اثبات مقابله از
هندسی نهند

بصورت چهار رقم نمایند تا دال باشد بر آنکه چند نوبت مقابله شده
و اعتماد بر آن است و نویسنده می باید که در محلی که مبلغ یا مقدار تاریخ کند
چنان نماید که خوانا و روشن باشد و سیاه نشود تا بسهولت میزان توان
کرد و قاعده آن است که بعد از مقابله بر پایان ورق یا طومار تاریخ خطی منحرف
کشیده شود و طرق میزان بر دو قسم است قسم اول آنکه کسور و آحاد
و عشرات و مآت و الوف و عشرات الوف و مآت الوف علی هذا القیاس
بترتیب بر پایان خط منحرف نوشته شود و آنچه میزان نمایند آنچه کسر باشد
بر پایان کسور نویسند و آنچه آحاد است بر پای آحاد و آنچه عشرات است
بر پایان عشرات و آنچه مآت است بر پای مآت و علی هذا الترتیب بعد از آن
آنچه بر پایان هر یک از اینها نوشته شود عقد کرده بر پایان خط منحرف
نویسند که میزان مجموع تاریخ آن باشد و صورت آن بر این نوع است که علی

[illegible]

کسر آحاد عشرات مآت الوف عشرات الوف
[illegible]

قسم دوم آنکه در حالت عقد آنچه کسر شود بر پای خط منحرف نهند
و آحاد آن را با آحاد تاریخ ضم کرده آنچه رقم آحاد شود بالای رقم
کسر نویسند و از عشرات را با عشرات ضم نمایند و حاصل آن بر جانب
یسار آحاد نهند و باز مآت را با مآت جمع کرده هر چه از مآت حاصل
شود بر طرف یمین آحاد نویسند و الوف را با الوف جمع کنند اگر مبلغ باشد
چون ده هزار دینار با اصطلاح مردم این زمانه یک تومان است آنچه از ده هزار
دینار کمتر باشد بر جانب یمین نویسند و تومان بر زبر آن قلمی نمایند
و اگر مقدار باشد الوف بر جانب یمین مآت نویسند و صورت آن مجموع این است

[illegible]

پوشیده نماند که استادان محاسب قاعده بیان کرده اند که از یکدیگر
تا یک من تا هر چند که امکان داشته باشد که علی الترتیب تاریخ نمایند نوعی
که از میانه چیزی کم و زیاد نشود اگر ترتیب نباشد و بعضی عدد را بر بعضی تقدم

نویسند نوعی که از واحد تا آنجا که نویسند تمامی اعداد مذکور شود
نویسند حتی اگر نظر در ورق تاریخ نمایند هم و آنکه بگویند که تا چه
مبلغ نوشته شده دفعةً بگوید که میزان تا آنجا چه مبلغ است و قاعده اش
آنست که تا آن مبلغ که نوشته شده یک عدد دیگر زیاده نمایند
و در نصف آن ضرب نمایند که حاصل تاریخ است و صورت آن بر نهج جیب
است [illegible]
یکدینار که اضافه کرده دینار که نمودند یازده شد و بر نصف او که پنج است
ضرب نمودند پنجاه و پنج حاصل شد و آنچه ترتیب نیست نیز بدین طریق
است و محرر این رساله دخلی نموده و این خاصه اوست که اگر دو عدد
دو عدد را مضاعف نمایند الی غیر النهایه نرد فقه دفعةً میزان متوالی گرد
و طریقه اش آنست که ملاحظه نمایند که تا چه مبلغ نوشته شده نصف
آن مبلغ بگیرند و واحدی اضافه نموده در میان نصف ضرب نمایند که
حاصل تاریخ شود و صورت آن بر نهج جیب است [illegible]
[illegible] مثلا نصف بیست
ده است یکدینار را اضافه نمایند که یازده شود بر ده ضرب نمایند
مجموع آن حاصل تاریخ مذکور میشود **فصل نهم** در حقیقت حشو و ما بر

و آنچه بان متعلق است پوشیده نماند که حشو در لغت پنبه و مانند آنست
داشتر جوال است و در اصطلاح فصحا زیادتی است معین که فایده
بر آن مترتب نباشد باید دانست که هرگاه تعبیر کرده شود از معنی مراد
بلفظی خالی نیست که اجزای لفظ و معنی هر دو برابر اند یا بی زیاده
اگر برابر اند آنرا باصطلاح بلغا مساوات میگویند مثلا [illegible]
ضاربیت زید عالیم بدین عبارت ادا میشود که زید [illegible]
معنی در دو جزو لفظ بیان شده یا زیادتی و نقصان [illegible]
زیاده است آیا بفایده است یا غیر فایده اگر بفایده است آنرا اطناب
می نامند و اطناب مقبول است و در قرآن مجید بسیار واقع است مثل جواب
حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در مقابل و ما تلک بیمینک یا موسی
که قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب
اخری و فایده اطناب درین مقام اضعاف محی طلب است و اگر
بفایده است آیا معین است آنرا حشو می نامند مثل ضرب زید فی زمان
الماضی که فی زمان الماضی زیادتیست معین و اگه ضرب فعل ماضی است
و مقرر است که دال بر زمان گذشته است و اگر معین نیست تطویل
کما وقع فی قول الشاعر شعر وقددت الادیم لراهشیه والفی قولها کذبا و مینا

که کذب و متین هردو بمعنی دروغ است و معلوم است که یکی تطویل است
اما معین نیست که کدام است و معنی این بیت مشتمل بر حکایتیست
مذکور بطریق اجمال آنست که در زمان سابق یکی از سلاطین را اتفاق
آورده بود دختری داشته در نهایت حسن و جمال مملکت پدر را بحیطه
تصرف آورده ترجمانی بپدر فرستاده که اگر بدین طرف تشریف آورده
مرا در نکاح آری مملکت نیز بتو متعلق میشود آن قاتل بامید تزویج
آن چنان دختری متوجه میشود و نزد دختر می آید بعد از بانی خلوت دختر
او را مقید میسازند و حکم چنین میشود که پوست دست او را با نیشتر که
عبارت از دو رگ نهر البدن او است میبرند و پیش حکما مقرر است
که آن رگها چون بریده شد خون میرود تا آن شخص میمیرد و شاعر المعنی را
دران بیت نظم کرده و معنی بیت راجع بآن میشود که برید دختر پوست
دستش را با هر دو رگ و ملاقات کرد آن شخص قول دختر را کذب و متین
و اگر افراط معنی زیاده است اما نوعیست که از الفاظ به سهولت فهم معنی
میتوان کرد آنرا ایجاز میگویند و آن نیز در کلام الله جل و علا بسیار است
مثل و قلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت که درین تقدیر است فضرب فانفجرت
انفجرت یعنی گفتیم خداوندیم موسی را که بزن بعصای خود سنگ را الخ

درین تقدیر است که چون عصا بر سنگ زد روان شد اما نوعی آنست که
به سهولت فهم معنی الفاظ میشود و اگر فهم معنی به سهولت نمیشود اخلال می نامند
و باصطلاح نویسندگان حشو عبارتست از زیادتی معین که داخل مقصود
نیست باشد آنرا بوجهی از وجوه اخراج نمایند و بازر در لغت بمعنی ظاهر
و در اصطلاح اهل حساب عبارت است از مبلغ و مقداری مشخص که بعد از
وضع موضوع ضمنا یا صریحا بر دو دانگ یسار ورق قلمی شود و پوشیده
نماند که چهار دانگ از جانب یمین ورق با طومار یا براه مقام حشو است
و دو دانگ از جانب یسار محل بازر بنوعی که مرقوم شد و مقام الخ
اخراج زیادتی می نمایند نیز چهار دانگ ورق است از جانب یمین
غالبا و صورت حشو و موضوع و بازر که چند نوع است اول آنکه مبلغ و مقدار حشو
و موضوع و بازر هر سه مجمل بدین طریق نوشته میشود

[illegible]

دوم آنکه آنچه در حشو کتابت نمایند و بازر مفصل باشد
و موضوع مجمل و صورت آن بر نیموجب است مثال

[illegible]

سیم آنکه مبلغ و تعداد از حشو و بارز مجمل باشد و موضوع مفصل برین موجب است

[illegible]

چهارم آنکه حشو و موضوع هر دو تفصیل داشته باشد و بارز مجمل باشد و صورت نوشتن آن بدین دستور است

[illegible]

پنجم آنکه تفصیل مبلغ و مقدار حشو در بارز داده شود و تفصیل موضوع در حشو و صورت آن بدین موجب است

[illegible] ۹۴۹ [illegible]

ششم آنکه تفصیل حشو و بارز هر دو در بارز داده شود و تفصیل موضوع در حشو بوجهی که سیاق قلمی میکردد

[illegible]

هفتم آنکه تفصیل موضوع در بارز داده شود و حشو و بارز هر دو مجمل باشد اما عرف این نوع کار خالی از کراهتی نیست

[illegible]

هشتم آنکه تفصیل حشو در بارز باشد و دو مرتبه موضوع نمایند و موضوع و بارز مجمل بوده باشد بر نمونه چنین

[illegible]

نهم آنکه تفصیل حشو و موضوع و بارز هر سه در بارز داده شود بر نمونه چنین

[illegible]

و هم آنکه موضوع او صریحا مذکور نشود و ضمنا معلوم گردد و صورتش آن است

مواجب
ارباب الاحتیاج سلطان محمد ارلات ... ماهی ...

[illegible] ۱ [illegible] ۱

ضمنا معلوم میشود که یکتومان موضوع است پوشیده نماند اگر کسی سوال نماید
که در امثال صور رامزیا آنچه بر مقام حشو کتابت شود داخل حشو است یا نه
اگر داخل است تعریف حشو جامع نیست چرا که در تعریف او درج کرده شده
که زیادتی که بوجهی از وجوه اخراج نمایند و درین دو صورت آن تعریف
صادق نمی آید و اگر داخل نیست چون در مقام حشو کتابت شده از چه ممنوع

مرتب شد ... ربع ... م
[illegible]

جواب گوییم که بعضی از علماء این فن امثال این صور را داخل حشو
نداشته اند و میگویند بازل متروک حشو است بنا بر زعم ایشان تعریف
درست باشد اما بعضی که تعریف حشو چنین کرده اند که حشو عبارت است
از مبلغ و مقداری که بر چهار دانگ جانب یمین ورق کتابت نمایند
و بر وجهی از وجوه در آن تصرف کرده شود بر فزونی الا اتمام وغیره

و دیگر

پوشیده نیست که در هنگام جمع صور حشو داخل است و باید دانست
که رقم موضوع اولا منها و منها الوضع است و چون چیزی وضع نمایند
و باقی نویسند بصورت ۸۰ بهند سه باید نوشت بعد از آن اگر
تصرفی دیگر در حشو میشود و مبلغ بیاز می آید و اگر تصرفی در آن
باز بر مقام حشو نویسند و بعد ... نوشته تتمه بیاز آورند و اگر چیزی
دیگر خواهند که وضع نمایند رقم موضوع همان منها است و بعد از آن
بعده و آنچه بعد ازین باقی می آید باقی بعده مینویسند و استادان قدیم
زیاده از دو منها و دو بعده در حشو جایز نداشته اند و اگر احیانا چیزی
بر مبلغ و مقدار حشو زیاده نمایند بزیاده فلان مبلغ یا مقدار گویند
و بعد از آن یکمون نویسند و اگر بر بازر باید نوشت مبلغ حشو و مبلغ زیاده
هر دو جمع نموده بر بازر نویسند و اگر احیانا چیزی دیگر اضافه شود در
حشو باید نهاد که باضافه فلان مبلغ مستوفیان سابق نوشته اند که
جملتان مبلغ را جمع نموده بر بازر می نهاده اند و عرف این زمانه
اینست که هر چند زیاده شود باضافه و زیادتی فلان
میگویند و یکمون می نویسند و گاه هست که بحسب قلمی میخوانند
و صورت آن بر نوعیست که قلمی مینگرد

صعمه الخواص حواله حسن علی ارملک ... موضع رقبا ... ح
ه بهر مع الی ... ۹ ۴ ۹ ... ارسل
ع ...
حاب | ... و در الحاب تا انجام ...
ثبت حاب | /
حاب | ... الله
اربعه
بحارت | ...
بلا | ...
بحکم
ثبت | با فاقه ...
یکب ... ع ...

و باید دانست که درین زمانه رقم موضوع و باقی و حشو هر یک بگونه‌ای می‌نویسند

موضوع ... حشو ... باقی

منها بعده منه

علامت اول ... اگر اول ... صورت ... میگذارند و اگر علامت حشو ثابت صورت ... می‌نویسند و تا ثانیا ... تمام میگذارند

۸ ... بعده

و استادان این زمانه جایز داشته‌اند که مبلغی که بیا زر آید و خواهند که چیزی وضع نمایند منها یا بعده که علامت موضوع است بر پای مبلغ

یا مقدار

یا مقدار با زر نویسند و موضوع بر حشو و آنچه باقی ماند بباقی آورند بدین صورت که نوشته میشود

محاسبات ... حواله ... ارمال ... موضع ...
... | ...
... | اطلاق ...
...
... | و سابقا ...
...

فصل یازدهم در ترقین و ترقیف که رقم بطلان است پوشیده نماند که در صحاح که کتاب معتبر است در علم لغت تعریف ترقین چنین نموده‌اند که الترقین فی کتاب الحساب تسوید الموضع لیلا یتوهم انه بیاض کیلا یقع فیه حساب یعنی ترقین در کتاب نویسندگان و نزد ارباب این فن عبارتست از سیاه کردن موضعی تا توهم نشود که جای سفید و خالی خود است و توهم آن نشود که داخل حساب است فی القضیه یعنی راجع بهمان میشود که ترقین عبارتست از بطلان شیء که اهل حساب تصور نکنند که آن داخل حساب میشود و مرقون یعنی مرقوم نیز در صحاح مذکور است و در اساس البلاغه چنین مذکور است که الترقین المنقش والترقیف در لغت بمعنی بی‌بهره ساختن است و در اصطلاح باطل نمودن است و مناسبت بین المعنیین ظاهر است و علامت

ترقین و ترقیف بریک و تیره است و آن خاصه دفتر توجیه و روزنامچه
است و اگر باصطلاح اهل حساب حک در آنجا روا نیست و اگر در اوارجه
بر سبیل نادر واقع شود از رزدی تیغ خواهد بود و چون علامت
ترقین و ترقیف بر مبلغ و مقدار نهاده شود در آنجا ناچار است
که شرحی نوشته شود که سبب بطلان چه بوده و مفهوم نگردد و
طریق نوشتن و ابطال آن بر موجب است

[illegible]

و آنچه مطلق بر طرف و راجع شود و عوض از محل دیگر داده نشود برقم
نه هندسه باطل میتوان نمود و آن در توجیه و اوارجه و روزنامچه
وغیره شایع است و صورت آن بر نوع است

[illegible]

[illegible]

امید که زمانه تا قیام قیامت رقم ترقین و صورت ترقیف بر روزنامچه
دولت و اقبال حضرت آصف صفات صاحب قران نکشد و
طراز دامن جاه و جلالش بدامن آخر الزمان اتصال یابد **قطعه**

توان سپهر وقاری که عمر خصم ترا چرخ ** مدام صورت ترقیف برکنار نهاده
ز بهر عرض حیات که نسخه‌ایست ز بهشت ** بیاغ دفتر گلزار نسیم صبح گشاده
حساب عمر عدویت زمانه بر ورق دهر ** نوشته [illegible] و گشیده [illegible]

فصل دوازدهم در باب آنکه در محل میزان کدام حرف مناسب است
که مقدم نویسند بر ضمیر منیر صغیر و کبیر پوشیده نماند که حضرت حق جل و علی
حضرت رسول را علیه افضل الصلوٰة از جمیع پیغمبران برگزیده و بمضمون
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم فوق بعض
درجات بعلو مرتبه و رفعت درجه از جمیع انبیاء و رسل گذرانید
و اعظم فضایل و کمالات حضرت رب العالمین جهة آن سرور دین و دنیا
ذخیره کرده بود و با وجود معجزات که از آن حضرت سر میزد اجل اعجاز
و در کلام الله مجید و قرآن حمید نهاد و این کتاب را اعلی معجزات پیغمبر
گردانید بنا بر آنکه در فصاحت و بلاغت بمرتبه‌ایست که فصحا و بلغا
عرب بمضمون قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن

یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا در بیان لغت او الجمی اند فصیح
زبانان عجم در باب سلالت و جزالت عبارت او مضمون وان کنتم فی ریب
مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله معترف بابکمی فی الواقع الجنان
فصاحتی و بلاغتی از دایره قوت بشری بیرونست چون تا بر تقدیمات
معلوم شد که کلام الله افضل معجزات پیغمبر است مناسب آنست که
در محلی سر بالای میزان اول مصاحف را نویسند و دعوات و کتب را
بتبعیت بعد از مصحف قلمی نمایند و چون باتفاق انسان افضل مخلوقات است
تا آنکه بعضی انسان را بر ملایک ترجیح نهاده اند و بصفت عقل و نطق که
فضیلتی برابر آن نیست متصف است بهر آنست که بعد از مصحف و دعوات
و کتاب غلام و کنیز نویسند و هر چند مادهٔ حیات انسان حبوبات و میوه است
اما گندم و جو را بجواهر و لعل و یاقوت مقدم نوشتن عقل تجویز نمیکند زجانبی
از فقراء مثبت لیس مناسب آنست که اول جواهر مثل مروارید و لعل
و فیروزه و یاقوت و زمرد و امثال آن نویسند و دیگر طلا و غیر مسکوک
چه اگر طلا مسکوک بواسطهٔ شرف نام خدا و رسول او بر همه چیز مقدم است
و داخل تفصیل نیست و بدین دستور در محل میزان می باید نوشت و دیگر
حبوبات مثل گندم و جو و آنچه اطلاق حب بر آن توان کرد و میوات نویسند

اول نقد

اول نقد [illegible] و چون زیب و زینت آدمی بلباس می باشد
و بعد از ان گوی که ملبوس پیش است دیگر اثواب و ملبوسات مثل فرجی
و چاقشور و قابلیغ و جامه و پیراهن و زیر جامه و کفش و چارق قلمی باید نمود
و اگر تاج باشد مناسب آنست که تاج مقدم دارند و چون انسان را بعد از
تزیین از بوی خوش چاره نیست احسن آنست که بعد از ملبوسات عطریات
نویسند و بعد از ان بنابر احتیاج مردم با دویهٔ حاره و خاصیت ادویه
نویسند و دیگر حیوانات مثل اسب و شتر و استر و گوسفند و غیره بحسب اشرف
بر غیر اشرف قلمی نمایند و چون قوام ممالک بحرب و ... و دفع دشمن بالجمله است
بعد از ان اسلحه باید نوشت برین تفصیل اول کلاه خود دویم زره سیم خنجر
چهارم کمان پنجم تیر ششم نیزه و دیگر انواع اجناس تعلق بذهن مستقیم و طبع
سلیم نویسنده دارد آنچه بحسب ذهن و طبع خود یابد که مستحق تقدیم است
مقدم نویسند امثال این تکلفات است والا هر کدام که مقدم نویسند
در علم حساب از آنجمله است که استادان این زمانه نیز تمیز نمایند
و هرچه واقع شود مقدم می نویسند والله اعلم بالصواب فصل سیزدهم
در بیان تواریخ مختلفه و ما یتعلق به پوشیده نماند که تواریخ متداوله
زمان بر پنج قسم است اول تاریخ عرب که آنرا تاریخ هجری میگویند و ابتدا از

هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم است از مکه معظمه
بمدینه مشرفه علی ساکنها تحف التحیه واضع آن حضرت امیر المومنین
وامام المتقین ویعسوب الدین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب
مظهر الغرائب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ابتدای سال
محرم الحرام است و انتهای ذی الحجة الحرام باصطلاح عرب اسامی شهور بدین جهت
که مسطور میگردد محرم. صفر. ربیع الاول. ربیع الآخر.
جمادی الاول. جمادی الآخر. رجب. شعبان. رمضان. شوال
ذی قعده الحرام. ذی الحجة الحرام. چهار ماه از شهور مذکور منها اربعة حرم
حرب دران حرام بوده و الحال در نوشتن سه ماه نصف حرمت
مصحف میسازند ذی قعدة الحرام ذی الحجة الحرام و محرم الحرام در رجب این
صفت در نوشتن مصحف نیست و عرب چنین میگویند منها اربعة حرم
حرم ثلثه سرد و واحد فرد و باقی شهور ابدین دستور نوشتن مناسب است
صفر ختم بالخیر والظفر رجب المرجب شعبان المعظم رمضان المبارک
شوال ختم بالخیر والاقبال و قبل از تاریخ هجری تاریخ عام الفیل مصطلح بوده
و دویم تاریخ قمری است که آنرا هلالی نیز گویند و موافق است تاریخ عرب
و مدت آن یکسال است که سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری باشد

چراکه ماهی به سی روز تمام میشود و ماهی به بیست و نه روز تمام می باید
شش ماه که هر ماه آن به سی روز اتمام یابد یکصد و هشتاد روز باشد
و شش ماه که به بیست و نه روز تمام میشود یکصد و هفتاد و چهار روز
باشد ~~و شش ماه که به بیست و نه روز~~ چنانچه مجموع سیصد و پنجاه و چهار
یوم باشد و اهل تنجیم چنین اعتبار نموده اند که هر پانزده سال ۲
~~چهار روز کسر میشود~~ و می تواند بود که هر سیوم سال آن کسر اتمام
یابد که سیصد و پنجاه و پنج روز شود سیم تاریخ شمسی است و مدت
سال آن سیصد و شصت و پنج روز است بنابر آنکه سیر آفتاب در دوازده
برج بدین دستور است حمل. ثور. جوزا. سرطان. اسد.
سنبله. میزان. عقرب. قوس. جدی. دلو. و حوت و
بودن آفتاب در برج مذکور ابدین دستور نظم کرده اند نظم
لا و لا لب. لا و لا لا شش هست. لل کط و کط لل شهور کو تهست
فور بجوزا سی و دی و یکیست. حمل و ثور و شیر با لیس و بس
دلو و میزان و حوت و عقرب کا. بیست و نه قوس و جدی پانکم ...
و اول شمسی محلی است که شهنشاه تخت چهارم از منزل حوت
بدولت سرای حمل نزول کند و آن روز و شب با هم مقابل باشد و

چهار روز و کسری بدین ایام می افزاید
جهار روز و کسری که بر پانزده سال قسمت
کرده شود و هر سال کسر روزی شود صح

حضرت امیر خسرو در باب درازی زلف محبوب بیتی وار از تیمنا
نوشته شد تا این رساله از انفاس شریفش بی بهره نباشد نظم
او ست نوروز من و چون قدش نقاب پای • راست بروز مقابل شدن شب بگرید •
و اسامی شهور او بدین دستور است • فروردین • اردی بهشت • خرداد •
تیر • مرداد • شهریور • مهر • آبان • آذر • دی • بهمن • اسفندار •
و یکی از شعرا در رشتهٔ نظم کشیده نظم ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید
بمان خرداد و تیر آنگه که مرداد شهی باید • پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و دی دان
که بر بهمن فزون اسفندار مه مای نغز آید • و در سال شمسی تصرفات کرده اند از زمان
جلوس سلطنت یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است تاریخی نهاده اند و
تاریخ فرس موسوم گشته هر ماهی سی روز اعتبار نموده اند و در آخر آبان ماه
یا اسفندار ماه پنج روز زیادت کرده اند و از آنجمله مسترقه گفته اند
یعنی پنجه دزدیده و وجه تسمیه ظاهر است و از تاریخ فرس زمان تحریر
که نهصد و چهل و نه سال هجری است نهصد و یازده سال گذشته و در زمان
دولت سلطان جلال الدین ملکشاه که پسندوار است بنفس حضرت آصف
صفات خواجه نظام الملک که فی الواقع گوش زمانه از کسی امثال او نشنیده
و دیدهٔ دوران مانند او ندیده تاریخی نهاده اند و مبدا آن تاریخ روز جمعه دهم

رمضان سنه احدی و سبعین و اربعمایه هجریه است هر ماهی سی روز
اعتبار نموده اند و خمسه را در آخر اسفندار اعتبار کرده اند و یک
روز بر آن افزوده آنرا کبیسه میخوانند و بعد از تحویل نوروز میکرده اند
و نوروز سلطانی از انجاست و آنرا الحال تاریخ جلالی و ملکشاهی
نیز گویند امید که ذات عالی این صاحب قران قادر بر رعایت و ترتیب
فضلا دوران هزار سال جلالی بر سر یکان کرمان پاینده و مستدام بود شعر
• هزار سال جلالی بقای عمر تو باد • شهور آن همه اردیبهشت و فروردین •
و در زمان دولت سلطان سعید سلطان غازان تاریخی وضع نموده اند
و آن نیز مطابق تاریخ جلالیست و به تاریخ خانی مشهور است چهارم
ترکیست و ابتدا از حمل است و انتها حوت و اسامی سال ترک
بر غیو حیب است و هر دوازده سال مکرر میشود سیچقان • اود •
• بارس • توشقان • لوی • ییلان • یونت • قوی • پیچین • تخاقوی •
• ایت • تنگوز • پنجم تاریخ رومی است که بعد از وفات اسکندر
فیلقوس حکما وضع نموده اند و ابتدای سال ایشان تشرین اول است
که آخر ماه مهر ماه جلالی که ماه هشتم سال است و اسامی شهور بدین دستور است
• تشرین اول • تشرین آخر • کانون اول • کانون آخر • شباط • آذار • نیسان •

ایار، حزیران، تموز، آب، ایلول و یکی از شعرا نظم نموده شعر
دو تشرین و دو کانون و پس آنگه شباط و آزار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است
و سیر آفتاب در شهور مذکور بدین دستور اعتبار می‌نمایند
هفت ماه سی و یک روز و چهار ماه سی روز و یک ماه بیست و هشت روز
هفت روز زیاده می‌آید و دو روز می‌باید که شباط سی شود دو روز
از هفت اضافه شباط شد هر ماهی سی شد و پنج تتمه خمسه مسترقه است
و باید دانست که نوروز فرس دوازدهم است اما خوارزمشاه نوروز را
روز شرف آفتاب که هشتم درجه حمل است اعتبار میکند که او
آزار ماه رومی است و چون نیسان اول شرف است که هشتم روز
از نوروز گذشته و هوا در کمال اعتدال و غایت کمالست هوای معتدل
نه گرم و نه سرد نه دشواری نه محنت از آنست که شعرا تعریف ابر نیسان
فرموده اند و از جمله شعرای عجم مولانا جامی بدین عبارت ادا نموده شعر
ابر نیسان سایه بان بر طارم گردون زده لاله چتر لعل بر ترکش زرد گون زده
و متعارف این زمانه شریف در ممالک محروسه منجمان زمان عصر راست
سه تاریخ است در احکام و پروانجات و روزنامجات و تقویم تاریخ عرب

از ماه رومی

متعارفست

متعارفست و در قرار ماهوجهات و تفاوت ذکورات و مستقلات
و تعیین مواجب و مرسومات و مشاهرات و علی الدوام تاریخ
جلالی مصطلح است چرا که ابتدای آن نوروز است و اختلافی در آن
واقع نمیشود و در طرح دفاتر و انتقالات اوراق تاریخ ترکی معتبر است
امید که هر روز از دولت حضرت صاحبقرانی نوروز باشد و همیشه ارکان
و اقران فیروز نظم درین سپراچه که تکرار میکند شب و روز
دو چیز باد مکرر ازان تکرار شبت تمام شب قدر تا بصبح قیام
مدام روز تو فیروز تا بروز شمار

فصل چهاردهم در حساب هندسه و جمل و آنچه بآن متعلق است

پوشیده نماند که واضع هندسه حکمای هند اند و از آن
حیثیت او را هندسه میگویند و بواسطه ضبط حساب این رقوم را
وضع نموده اند و آن مشتمل است بر نه شکل بدین طریقه که مذکور میگردد ۱ ۲ ۳
۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ هر یک ازین اشکال در مرتبه اول آحاد باشد و در مرتبه دوم
عشرات و در مرتبه سیم مات و در مرتبه چهارم الوف و قس علی هذا الترتیب
آحاد الوف و عشرات الوف و مات الوف و الوف الوف و صفر که در اصل
لغت بمعنی هیچ است جهت حفظ مراتب وضع نموده اند مثلا چون صفر
بمرتبه آحاد مرقوم سازند اگر بعد ازو یک نویسند ده شود و بدین صورت

۱۰ واگر دو رقم نمایند بیست باشد بدین طریق ۲۰ وعلی هذا القیاس
تا مرتبه مآت ودر مرتبه مآت دو صفر باید نهاد واگر بعد از و یک
رقم نمایند صد باشد بدین صورت ۱۰۰ واگر دو رقم نمایند دویست شود
۲۰۰ وچون بمرتبه الوف رسد سه صفر رقم باید نهاد یکی جهة حفظ مرتبه
آحاد ویکی جهة حفظ مرتبه عشرات ویکی مرتبه مآت چون بعد از سه صفر
یک رقم نمایند هزار باشد بدینصورت ۱۰۰۰ واگر دو رقم نمایند
دو هزار از تا مرتبه عشرات الوف ودر مرتبه عشرات الوف چهار صفر باید
نهاد واگر بعد از آنکه نویسند ده هزار باشد بدینصورت ۱۰۰۰۰
واگر دو نویسند بیست هزار باشد وباقی برین ترتیب تا مرتبه مآت
الوف وهر یک از صفر حفظ مرتبه میکند بدستوری که گذشت وچون بمآت
الوف رسید پنج صفر مرقوم باید کرد بدین صورت ۱۰۰۰۰۰
وبمعنی که مذکور شد اگر بعد از و یک قلمی نمایند صد هزار باشد ۱۰۰۰۰۰
واگر دو نویسند دویست هزار باقی برین قیاس باید کرد وشاهی
در رشته نظم کشیده نظم گر تو ندانی بدان همه اندر دانی این
کز عقب پنج صفر هست یکی صد هزار در هر مرتبه از مراتب آحاد الوف
الوف وعشرات الوف ومآت الوف والوف الوف الوف

بلکه

یک صفر زیاده باید نمود بقاعده ودستوری که بیان شده دانستن
این حساب نویسندگان را جهت روزنامجات وتاریخ سنوات
وشماره مردی که در قنوات کار میفرمایند وغیر ذالک از اهم مهمات است
اما حساب جمل پوشیده نماند که بازای بیست وهشت حرف تهجی ابجد
در ابجد است حکما عددی چند تعیین نموده اند بر نموجب

ص	ف	ع	س	ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق
۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰

واین بیست وهشت حرف است
نه آحاد است ونه عشرات است ونه مآت ویکی الف ~~یکی از الف~~
وچون دیگر اعداد خواهند که ترکیب نمایند قاعده آنست که
آنچه بمرتبه بیشتر باشد نویسند وآنچه کمتر است بپایان او قلمی نمایند
مثلا یازده بدین صورت نویسند یا که مرتبه او بیش است پیش
میدارند والف که مرتبه او کمتر است عقب می آورند بیست ودو
برین طریق کب وسی وسه بدین طریق لج یکصد وبیست بدین نهج قک
هزار ویکصد برین قاعده غق وعلی هذا الترتیب مستوفیان و
نویسندگان را در علم حساب خیلی رجوعی بعلم جمل نیست به تقویت چند
ذکر کرده شد اما حساب مذکور محتاج الیه علم نجوم است وجماعت منجمین

که نظم و نثر تاریخ هر چیز را درست مینماید که از زمان تاریخ هجرت چند سال
گذشته مدار بر آنست والله اعلم **فصل پانزدهم** در قرار ربع دهاقین
ممالک محروسه و کیفیت ربع و تغییر احداث پوشیده نماند که در زمان
ملوک عجم که یمن عدالت و میامن مرحمت ایشان تمامی ربع مسکون از
زیبائی و لطافت رشک خلد برین بوده سال بسال بازیافت مزروعات
و اشجار و تحقیق حبات می‌نموده اند و عشری باز یافت میکرده اند
چون زمان سلطنت قباد شهریار که والد کسری انوشیروان است
رسید و او پادشاهی بود بعظمت و شوکت از جمیع سلاطین روزگار
بر سر آمده و بعدالت و رأفت از خواقین ذوی الاقتدار ممتاز گشته

شعر
سکندر حشمتی جمشید جاهی ؛ فریدون رایتی دارا پناهی
ز عدلش چون رخ خوبان مهوش ؛ بیکجا جمع گشته آب و آتش

روزی بعزم شکار سوار شد **مصراع** فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب
از شهر مداین بیرون آمد چون جولگای شکار بهم بر آمد پادشاه بنفس خود
از عقب شکاری سمند بارق کردار را جلوه در آورده از لشکریان دور
افتاد و با او سوای رکابدار کسی دیگر نماند قضا را آنروز هوا در غایت
گرمی بود بعد از ساعتی بحوالی باغی رسیدند در نهایت نزاهت

مجلس شورای ملی ... کتابخانه

و غایت لطافت درختان سر در یکدیگر آورده آب بهر جائی جلوه گر گشته

نظم
چنارش را قدم بر دامن سرو ؛ حمایل دستها در گردن سرو
نشسته گل ز غنچه در عماری ؛ بنوروز نارون در چتر داری
ز خط سبز خاکش لوح تعلیم ؛ کشیده جوی آبش جدول سیم

پادشاه زمانی جهت استراحت پناه بسایه درختان و کنار آب روان
برد صاحب باغ ز آن غافل که پادشاه است رسم پرسش بجای آورد
و طعامی حاضر کرد که قباد تناول نمود پادشاه نگاه کرد دید انگور بسیار
بتکلف درین باغ بسیار است **شعر** هر که از تری او گفته صفات
دهنش کرده پر از حب نبات ؛ تخت شیبهای وی از گوهر پاک
کرده یاقوت تر آویزه تاک ؛ گفت چه شود اگر بعدری انگور
ما را بفرمائی پیر باغبان در جواب گفت که ای جوان معذور دار
که نیاوردن انگور از روی خست است بنا بر آنکه هنوز وکیل پادشاه
نیامده و بازدید این باغ نکرده و حق خود جدا ننموده کی روا باشد که از
باغ چیزی متصرف شوم پادشاه بخود تصور کرد که نهایت ظلمست که
فقیری مدت یکسال انتظار کشیده باشد تا محصول برسد و بعد از رسیدن
محصولات او را تحمل باید نمود که وکیل پادشاه بان رسد و بازدید نماید

که چیزی از محصولات تصرف توانند نمود و چون نوبت سلطنت بخود رسید
مال آن باغ را معاف فرمود و حکم کرد که امینان دیوان بقدر قابلیت
بازدید محل بمحل بپیمایند و چند سال از قرار آن عمل نمایند و هر ساله بازدید
نباشد و درین پنجساله اگر تفاوتی ظاهر شود تعلق برعایا داشته باشد
و از آنجا قرار قانون پیدا شد و بمرور ایام بدینجا رسید که [illegible] عالیات
الحال در هر بلاد رسمیت و نوعی قرار جمع میدهند در دار الملک شیراز
و ممالک محروسه فارس قیمان مصطلح است و آن بر دو قسم است عضدی
و مظفری قیمان عضدی که قصب آن چهار ذرع [و] هشتاد در هشتاد باشد در یکدیگر ضرب
مینمایند شش هزار و چهار صد ذرع میشود و قیمان مظفری چهار مقابل قیمان
عضدی است و ربع متعارف از قیمان بگیرند که هر قیمانی مزروعی چه مقدار
میشود اند بود و شماری چه مقدار در بعضی محال آنجا عشر و در بعضی نصف العشر
متعارفست و به تسعیر متوفر آنجا برابر نموده قرار قانون میدهند و در دار السلطنه
هراة زراع و جریب متعارفست و بدیشان مساحت مینمایند و جریبی عبارت
از شصت ذرع در شصت ذرع است چنانچه سه هزار و ششصد ذرع بوده باشد
و مؤلف این رساله در حالت شهریاری دران مشاهده نموده که در دار السلطنه
هراة بر سبیل ارزش جریبی را بپیموده اند و مطابق و موافق همین کم قیمتی شده

پران

پران آمده و باب الخلافه نیز داشته و از جماعت نقل چنین استماع افتاده
بود که ربع متعارف آنجا بدین دستور در دفاتر قلمی نموده اند

مزروع عمده	شتوی		
	از شتوی		
الحنطه	الشعیر	[illegible]	[illegible]
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط [illegible]	اعلی وسط [illegible]
[illegible]	[illegible]	ادنی [illegible]	ادنی [illegible]
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط [illegible]	
[illegible]	[illegible]	ادنی [illegible]	[illegible]
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی بسیط ادنی	
[illegible]	[illegible]		
اعلی وسط ادنی [illegible]	اعلی وسط ادنی [illegible]	[illegible]	[illegible]

در دار السلطنه تبریز و سایر ممالک آذربایجان و دار السلطنه اصفهان آب
و جریب متعارفست و ربع مقرری دارد از بعضی محال عشر و بعضی نصف العشر

میگیرند در دار الامان کرمان حمیت عن طوارق الحدثان قصب متعارف است
سابقا پنج ذرع بوده والحال پنج ذرع و دو دانگ است در ربع متعارف
از قرار قصب می نهند پوشیده نماند که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم
تیمورخان که ممالک ایران و توران مسخر حکم و فرمان آن پادشاه عظیم الشأن
بوده میرزا ایدکو برلاس و خواجه نظام الدین علی تونی بحکومت و وزارت
کرمان و قرار جمع آنجا مامور بوده اند چون کرمان مملکتی وسیع است و سردسیر
و گرمسیر هر دو دارد و از یکی بدیگری مسافت بسیار است و در یکسال قرار
جمع و بازدید هر دو محل نمودن خالی از تعذری نیست عرضه داشتی بدیوان اعلی
نوشته بودند مشتمل بر چند فصل مضمون یک فصل آنکه حسب الحکم جهان مطاع
بندگان بقرار جمع کرمان ماموریم و کرمان مملکتی وسیع است و سردسیر
و گرمسیر هر دو دارد و مسافت در میانه بسیار است اگر بازدید سردسیر کنیم
محال گرمسیر فوت میشود و بالعکس ادعا انا که رعایا کرمان اکثر از قدیم الایام
الی این زمان ربع متعارفی درین مملکت نیست بدستور ربع میگیریم و قرار
جمع میدهیم مذکوره عرض رسانیده شد که بهرچه حکم نمایند و مدعای بندگان
آنکه بهرچه حکم فرمایند عمل شود در جواب نوشته اند که چون مقصود اصلی از
قرار جمع رفاهیت رعایا و رفاهیت برایاست بدستور ربع متعارف قرار جمع

ایشان دهند

ایشان دهند که اگر تفاوتی باشد تعلق برعایا داشته باشد و چون
در زمان تیمورخان ربع متعارف استحکامی پیدا کرده آنرا ربع تیموری
نامند و الی یومنا هذا در دار الامان کرمان و توابع این ربع متعارف بر نحو مذکور است

جمع

الغله	العسل
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]
الخضری	الدخن
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]
الملک	السمسم
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]
القطن	الذرت
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]

مال

الغله	العسل
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]
الخضری	الدخن
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]
الملک	السمسم
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]
القطن	الذرت
اعلی وسط ادنی	اعلی وسط ادنی
[illegible]	[illegible]

کوهی مقالی

العلـــ	العدـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الخـــ ری	الدحـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الثلـــ	النجـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الدر	
رعس وسط اوبـ	

وانی وهار ـــــ ور

العلـــ	العدـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الخـــ ری	الدحـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الثلـــ	النجـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
النجـــ	الدر
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ

لوسـ ـــــ ن

العلـــ	الخـــ ری
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الدحـــ	الثلـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ

الدر
رعس وسط اوبـ

الدر
رعس وسط اوبـ

وتعس کره ـــــ

العلـــ	العدـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الخـــ ری	الدحـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الثلـــ	النجـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الدر	
رعس وسط اوبـ	

ودلالی کرد ـــــ

العلـــ	العدـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الخـــ ری	الدحـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ
الدر	النجـــ
رعس وسط اوبـ	رعس وسط اوبـ

کوال ارعلل ـــــ
رعس وسط اوبـ

حبص

العليه • الحوري
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الدري • النجم
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الدحس • النجم والكاف
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

بلسر

العليه • الملك
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

العسه • النجم
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

ركس وكاف

العليه • العسه
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الحوري • الملك
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

ولا رر

حصم

العليه • العسه
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الحوري • الدري
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

النجم اعلى وسط ادنى

السمم • النجم والكاف
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

والاسم

العليه • الحوري
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الدري • النجم
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

النجم
اعلى وسط ادنى

سكس ل والاسعد وصحار

صعصم والمحمد

العليه • العسه
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الحوري • الدحس
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

النجم • الملك
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

بكسره والسال

العليه • الحوري
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

الدري • الدحس
اعلى وسط ادنى • اعلى وسط ادنى

العین — البلده
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
رقبه
و دوقال دلال و مار و لوی
العین — الحوری
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
الدخن — البلده
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
السمسم — الدرس
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
العین
ربع ونیط اوب
[illegible]

وصح الشع
العین — العین
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
الحوری — الدخن
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
البلده
ربع ونیط اوب
ولات

العین — العین — البلده
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب

[illegible]

ارتفاع و سار و در و ... نصر در شک
و سار و در و ... نصر و ارشک از علک
ربع ونیط اوب
... واسطه ... ارس ... هوا ... شمس ... لی مستقل ... ار
العین — الدرس — السمسم
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب
الحوری — الشعر — العین
ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب — ربع ونیط اوب

پوشیده نماند که ربع متعارف کرمان به دستور است که قلمی شده سوای ربع
علکی جومه که در زمان حضرت آصف صاحب قران مرحوم مغفور خواجه
اختیار الدین عبد الله در باب بعضی مصالح دو حبه از آن کم نموده اند و بیگی دو حبه ...
سه طسوج و دو حبه بر آورده میفرمایند و بعضی چیزها از بعضی محال از قدیم
الایام داخل جمع نموده و بموجب حکم همیونی استحکامی یافته و الحال مجری
و مستمر است ... [illegible]
ارتفاع ... [illegible]
[illegible]
و اجناس ارمکی بر آورد و قانون تسعیر دیوان و از قرار ...

از حکم ... [illegible]

متعارفست و برآورد مینمایند و تسعیر هر یک بنقدی و جنسی بموجبیست که مذکور میشود

سعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پوشیده نماند که موضعی که اساطه آن تجدید شده در جمیع ممالک ... موجب حکم جهانمطاع مالا و خارجا معاف و مسلم است و بعد از سه سال حسب الحکم تمامی اجناس اینجا بتسعیر جنس برآورد نمایند سوای گاه که به تسعیر نقدی برآورد میشود و سایر مواضع و مزارع دو دانگ از حقوق اجناس وضع مینمایند که بنقدی مسعر سازند و چهار دانگ بتسعیر جنس و جمیع حبوبات سوای انگور و فواکه داخل وجوه العین است و به تسعیر جنس برآورد نمی شود و صورت هر دو قسم بدین طریق است که مرقوم میشود

[illegible]

[illegible]

موضع ... [illegible] ...
... [illegible] ... ۹۴ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باید دانست که یکدینار کپکی در تمامی ممالک عراق و آذربایجان و فارس
و کرمان شش دینار عراقی نه دینار تبریزی است و مؤلف این رساله
در باب دینار کپکی که به تبریزی مینماید چنین بخاطر رسیده که خواه
کسور و خواه غیر کسور کپکی دو می باید گرفت که یک طسوج کم نماید چنانچه
طسوجی دو دانگ و طسوجی باشد و دو دینار بیست دینار می باید گرفت

که دو دینار

دو دینار کم نماید چنانچه دو دینار شش دینار باشد و علی هذا القیاس
امید که قانون علم آصف صاحب قران خلاصه زمان تا قیام قیامت از هر
خللی مصون و محفوظ باشد و هرگز آسیبی بوجود شریفش نرسد شعر
همیشه تا سپهر سال میشوند پدید ٭ بر آسمان سلاطین کواکب زهار
درخت عمر تو باد انجابتی سرسبز ٭ که شاخ دولتش آرد نجوم ظاهر بار

دفعه اول در روزنامچه برای ارباب الالباب پوشیده نماند که
علمای این فن روزنامچه را ام الحساب گفته اند و آنکه مدار کار و بازار است
دو دفتر توجیه و اوارجه هر دو از آن انجام می یابد و روزنامچه دفتریست که مشتمل
بر جمع و خرج و مقرر الجهات و منالات وغیره و صورت احکام و پروانجات
و آنچه در دیوان واقع شود و فرق میانه توجیه و روزنامچه آنست که در توجیه لازم است
که آنچه ثبت نماید مبوب باشد و در روزنامچه آن شرط نیست و استادان
فرزانه چنین مقرر نموده اند که در ابتدای سال شمسی که حمل تحویل کرده است مستوفیان
طرح دفتر روزنامچه اندازند و اسامی شهور و ایام هر یک بر ورقی علیحده کشیده
روز بروز ارقام کنند و آنچه واقع شود به جا ضبط برند و اسامی ایام هفته
بزبان عرب بر این وجه است سبت احد اثنین ثلث
اربع خمیس جمعه و در حالت نوشتن روز یکشنبه

شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه

بامضاف او که یوم است ذکر می باید کرد و بدین گونه می باید نوشت که یوم الاحد
چراکه چون احد روزات مقدس باری عز اسمه اطلاق مینمایند از ادب نیست
که مجرد احد بنویسند و یکشنبه اراده نمایند و سایر ایام دیگر بی مضاف
اطلاق نمودن شایع است و بر مستوفیان لازم است که آنچه نزاع شود
ماه ایامی که بر ثبت روزنامچه رسید ثبت توجیه نمایند و اگر احیانا بعد
از ثبوت در برات الحاق شود باید که در ثبت روزنامچه نیز الحاق نموده
درست نمایند و آنچه روز بروز در روزنامچه ثبت شود قاعده آنست
که با دفتر توجیه مقابله شده علامت نه هندسی بر سر آن نهند تا معلوم شود
که با دفتر توجیه مقابله شده و صورت نوشتن دفاتر روزنامچه نویسیست که
بیان میشود و هو متمم الامور بالخیر والسعادت والاقبال

روز ... محروسه حفظها الله تعالی ... آمد ... فی ظل حضرت
الوالی ... شهر ربیع ... سنه ...
... تبار
محمد ... شاهی

بسم
... الحکم ... سلطان ...
... دار السلطنه ...

ملاحظات سعادت ... کار ... عالیجاه ... تعاقب ... تحویل ... المورد
... بسم الله

سمت ... آنکه
مهر ... عالیجاه رفعت ... مجد الامجاد ... والعز والاقبال ...
موجب پروانچه ... المذکور مضمون انکه در نیوقت بنابر وفور عنایات
بیغایت شاهانه و التفات و اشفاق بینهایت پادشاهانه درباره شهریاری
اکابر ... رفعت نصاب افتخار الصنادید فی العجم مجد الامجاد ... والعز والاقبال
عبدالرشید مبلغ ده تومان تبریزی تعداد الجهات و متفرقات شهریار
مومی الیه عن دار الامان کرمان بجهت ... سیورغال ابدی و احسان سرمدی
او ارزانی داشتیم و مرحمت فرمودیم که بعنوان مالوجهات و اخراجات
و عوارضات و شلتاقات بهر اسم و رسم که باشد طلبی نکنند و توقعی ننمایند و قلم
و قدم از آن کوتاه و کشیده دارند مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی
رقم این عطیه را در بارهٔ شهریار مومی الیه انعام مخلد بر دوام و اکرام مابد ... لاکلام
شمرده در دفاتر ثبت کرده اند و هرساله نشان و پروانچه مجدد نطلبند و چون
بتوقیع منیع اشرف اعلی مزین و محلی گردد اعتبار نمایند المحرر ...

ملاحظه شد ...
... ملاحظه شد ...
... ملاحظه شد

ابوالمعالی محمد [illegible] منصب [illegible] ساحت [illegible]
مستاجر کوه دار الخلافة [illegible]
[illegible]
چون [illegible] در [illegible]
والامور

باب [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلاع

فصل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] الامور

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون حضرت [illegible]

الذی تجری بامره الفلک تعالی شانه و اعظم احسانه مفاتیح ابواب
جهانداری و مناظم اسباب شهریاری بکف اختیار ما نهاده و اعنّه امور
عالم و ازمّه مصالح جمهور بنی آدم بقبضهٔ اقتدار و انامل اعتبار ما بازداد
شکرانهٔ آن دولت عظمی و نسق گذاری آن مواهب کبری اجابت اقتضا
میکند که حدود و ثغور ممالک و اطراف و اکناف طرق و مسالک در حیز حمایت
و ضبط خبرت و رعایت از تعرض اشرار آرد و مراجعت ظلمه برگرداند
محفوظ و مصون بوده روزگار گذرانند و نیل این مطلوب و حصول آن
مقصود بی تصدی متحملان اعتبار امور و متکفلان مناهج جمهور که آیات
کفایت و کیاست و آثار درایت و فراست ایشان مستفیض بوده در
ایالت و قدم عدالت راسخ و بر نهج داوری و دلاوری بصفت نصفت
و رعیت پروری ثابت و مستقیم باشند ممکن و میسر بلکه متوهم و متصور
چون ایالت پناه شوکت دستگاهی عمدة الممالکی منتخب الایالة والاقبال
محمد خان شرف الدین اغلی جامع جمیع اسباب و حاوی تمام فصول فر
ابواب است و در ظهور دولت آن خاندان و ثبات سلطنت آن دودمان
رفیع المکان آثار غزیره و مساعی جمیله او کالبدر فی الدجیة والشمس فی الضحی
وضوح و اشتهار تمام دارد و اظهار العنایة السلطانیة فی شانه در [illegible]

منصب حکومت و دادگستری و مرتبه ایالت و رعیت پروری دار السلطنه
هراة حمیت من الآفات را مع التوابع والمضافات والظایم والمنسوبات
والملحقات باو مفوض و مرجوعست و چنانچه از حسن سیرت و صفای
سریرت او متوقع است در جمیع احوال از حدود و داد امر و نواهی تجاوز نکنند
و سایر محلات و مرحمت بر مفارق اهالی آن دیار گسترده اهالی آن نواحی را
بحسن عنایت و کمال رعایت مخصوص دارد و میانه بیگانه و خویش
و توانگر و درویش و خورد و بزرگ و تاجیک و ترک تفاوت ننموده در اثبات
خوانین عدل و انصاف از طریق ظلم و اعتساف عدول و انحراف جویند و
طریقه حزم و احتیاط مرعی داشته از فسادات موهومه متفحص و متجسس بوده
قبل از وقوع سواد اساس دفع اعدای دولت قاهره و موجبات
تدارک و تلافی آن را استعداد نماید و در آبادانی ولایت و تقویت
و استمالت رعایت رعیت و ترغیب خلایق بعمارت و زراعت مساعی
موفور بتقدیم رساند و نگذارد که از قوی بر ضعیف و از زبر دست بر
زیر دست تعدی و حیف بر تعدی واقع شود و سادات عظام و فقهای اسلام
و اکابر و اصول و اعیان و کافه متوطنان و جمهور متمکنان دار السلطنه هراة
و توابع و مضافات عمدة الملکه مومی الیه را حاکم و والی و صاحب اختیار

الخ

آنچه و در انچه اصلاح نجح و صلاح و صوابدید که هر آینه مطابق حق
و راستی خواهد بود بیرون نروند و مهمات و متوجهات خود را
رجوع بواقع رکلای مومی الیه جواب گویند و بر غور و شر غوی که واقع شود
بحضور وکلای آن ایالت پناه تنقیح دهند و در باب قدغن عظیم لازم دانسته
از مخالفت محترز باشند و هر ساله نشان و پروانچه مجدد نطلبند و در عهده شناسند

سر

[illegible]

[illegible]

وسایر ایام شهور را بدین دستور باید نوشت و باید دانست که حک
در دفتر روزنامچه جایز نیست و جایزه کشیدن تجویز نفرموده اند
بنابرآنکه اولا مستوفی و نویسنده را معلوم شود که در تنقیح روزنامچه
نوعی میباید کوشید که فرقی برآن متصور نباشد و در تصحیح اوارجه
آنچه امکان دقت میباید نمود که بعد از تنقیح احتیاج بجایزه کشیدن جهت
درست نمودن سهو و غلط وضع نموده انها شد و روزنامچیان جزو آنکه مشرفان حوالات
اند نیز بدین طریق و نسق عمل میباید نمود و دفتر روزنامچه را بدین دستور طرح باید انداخت

روزنامچه

[illegible]

[illegible]

... آنچه واقع شود بدستور نویسند و سایر ایام بدین ...
و مشرفان سایر تحویلات را بدین قاعده طرح دفتر باید انداخت که
روز بروز آنچه واقع شود نویسند اما طریق نوشتن روزنامچه سرکار
حکام و اهالی که اشراف سایر تحویلات تعلق بیک شخص داشته باشد
بدین دستور نویسند

روزنامچه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... مراد که می تواند بود که مقدار برنج و روغن و سایر
اجناس پس برای اسم هر کس بنویسند و میتواند بود که بهمین اسم
اجناس اکتفا نماید و آنکه در کل نوشته شده که چه مقدار است

وترد مالف

وترد مالف رسانه امیت که مقدار برنج و روغن و غیره برای
اسم هر کس نویسند تا در محل نوشتن محاسبات مستوفی را
زحمت نبوده باشد بر رای ارباب خبرت پوشیده نماند که
روزنامچیان خود را هر روزه اوراق دفاتر بنظر مستوفی می باید برد
که مستوفی تصحیح دیده و بصحه خود برساند و بعد از آن بمهر وزیر و ناظر
بیوتات موشح باید ساخت و اگر احیانا روزی خالی باشد و خرجی
واقع نشود اسم آنروز را می باید نوشت که خالی برهای آنروز نویسند
و در روزنامچه و توجیه اگر می بی قرینه واقع شود علمای حساب آنرا داخل
عیب نوشته اند و در روزنامچه اگر مدتی مکرر تعیین شود بسبیل اما اگر
چند نماید که بی قرینه واقع نشود در آنچه بهتر خواهد بود و امید بکرم حضرت
باری تعالی جل شانه آنست که روزنامچه بقای حضرت خداوندی بر قوم
خلود مرقوم گردد و عنصر صاحب کمالش از نقل تحویل و تغیر و تبدیل
ایام مصون بماناد **دفعه دویم در دفتر توجیه** پوشیده نماند که
توجیه دفتریست مشتمل بر تحویل و تحصیل و تعیین و مواجب و مرسومات
و اخراجات نوزب و انعام و سیورغال و وظیفه و مدد معاش و حق الله
و ماکول و ملبوس و مصالح و علیق الدواب و سایر وجوهات

که در دیوان واقع شود و مقرر باوجهات و منالات وغیره و صورت
احکام و پروانجات و امثال حساب چنین مقرر فرموده اند که مستوفی میباید که
نوروز طرح دفتر توجیه انداخته هر یک از وجوهات مذکوره را بورق
علیحده کشیده روز بروز آنچه واقع شود بعد از ثبت روزنامچه تحویل هر کس
بر پای تحویل و تحصیل بر پای ورق تحصیل و انعام بر پای ورق انعام و وظیفه
بر پای ورق وظیفه و مواجب و مرسوم بر پای ورق مواجب و مرسوم و علی هذا
القیاس ثبت نمایند و توجیه مشتمل است بر چند فصل **فصل اول**
در معنی توجیه و ما یتعلق به بر ضمیر کثیر التنویر پوشیده نماند که توجیه
مصدر باب تفعیل است و در لغت موجه ساختن است میگویند فلان حساب
موجه شد یعنی روئی پیدا کرد و چون تحویل و تحصیل و مواجب و مرسوم و انعام
و سایر وجوهات که در توجیه ثبت میشود یک نوع روئی پیدا میکند و صورت
آن موجه میشود از این حیثیت او را توجیه نامند و میتواند بود که قطع نظر
از این معانی ۲ مراد که لفظ مفرد یا معنی او واحد است یا کثیر اگر معنی او واحد است
حال خالی نیست که وضع او از برای ذات مشخص است مثل زید که از برای
ذات آن شخص بخصوصه موضوع است این را نزد منطقیان جزئی حقیقی
و الفاظ مشخصه می نامند و نزد نحات علم میگویند یا وضع او از برای ذات ۲

توجیه از قبیل الفاظ مرتجل است ۱

مشخص نیست بلکه لا علی التعیین است
مثل رجل ۲ که معنی او مرد است ام

شخص

مشخص نیست که کدام مرد این نوع را نزد منطقیان کلی حقیقی و نزد نحاة نکره
می نامند و کلی حقیقی باز بر دو قسم است و اگر حصول معنی کلی
در جمیع افراد علی السویه است مثل انسان که نسبت هر فرد از افراد انسان
که میکشند انسان میتوان گفت این را متواطی می نامند تواطی در لغت
توافق است و اگر حصول او در جمیع افراد علی السویه نیست بلکه تفاوت وارد
بابدیت یا باولیت مثل وجود که در واجب الوجود اقدم است
و اولی در ممکن الوجود و همچنین نیست این کلی را مشکک میخوانند از آن حیثیت
که این کس اگر نظر باصل معنی میکند که آن وجود است چون در اصل معنی هم شریکند ۲
تصور مینماید که کلی مشترک است در شک می افتد از این حیثیت کلی مشکک
میخوانند و اگر معنی اسم مفرد کثیر است حال خالی نیست که از برای هر معنی
علیحده موضوع است یا نه اگر از برای هر یک موضوع است آن را الفاظ
مشترک می نامند مثل عین که از برای چشم و چشمه و آفتاب و زر و زانو
و عمود و ترازو و غیره موضوع است و اگر وضع او از برای هر یک نیست خالی
از آن نیست که در معنی دویم مشهور شده است بحیثیتی که معنی اول ترک
شده یا نه اگر مشهور است که معنی اول ترک شده آیا نقل بمعنی مناسبت است یا
رد بغیر مناسبت اگر از برای مناسبت است آن را الفاظ منقوله میگویند

تصور مینماید که کلی متواطی است ۲
چون نظر بحیثیت اولیت ۲
اولیت می کند ۲

واگر ناقل شریعت منقول شرعی مثل صلوة که در اصل لغت بمعنی دعاست
نقل کرده اند وبمعنی نماز استعمال می نمایند ومعنی اول متروک است اما
چون اسقاط مناسبت است بنابر آنکه نماز ودعا را بیکدیگر مناسبت تمام است
ومنقول عرفی مثل دابه که وضع او از برای کل ما یدب علی الارض است
نقل کرده اند در خیل وبغال وحمیر استعمال مینمایند ومناسبت ظاهر است ۲
که اصلا مناسبت نیست واگر در معنی دویم ترک نشده وحقیقت ومجازی مانند
مثل اسد که وضع او بحقیقت از برای حیوان مفترس است وبمجاز در رجل
شجاع که استعمال می نمایند بمعنی اول متروک نیست اگر دو لفظ از برای یک معنی
موضوع باشند آنرا الفاظ مترادفه میگویند وتوجیه شاید از قبیل الفاظ
مرتجل باشد واضع از برای موجه ساختن وضع نموده والحال نقل نموده اند
لا لمناسبة وثبت بروات وغیره را توجیه می نامند فصل اول دویم
در کیفیت نوشتن پروانجات وبروات وتعلیقات وصورت منشی
وسرخط وما یتعلق به پوشیده نماند که در دیوان اعلی آنچه از بابت
مالیجهات ممالک وتحویل صاحب تحویلان وهر جهت خرج می نمایند
بموجب پروانچه اشرف است ودر اینجا براة مصطلح نیست وصورة آن
بر نهج ذیل است صورت پروانچه فرمان همایون شد آنکه وزارت پناه

اصفهانی

واگر ناقل عرف منقول عرفی مانند
منقول عرفی صح

واگر نقل بغیر جهة از برای مناسبت نیست
او را الفاظ مرتجل می نامند مثل جعفر که
وضع او از برای نهر خورد است
از آن بغیر نقل کرده اند بمعنی اول
ترک کرده اسم شخص می نهند و
ظاهر است صح

آصفجاهی دستوری دستور الوزرائی کمالا للرفعه والعز والاقبال [illegible] مبلغ
سی تومان تبریزی شاهی از مالوجهات دار السلطنه اصفهان در وجه مواجب
شش شهر اول پارس ئیل افتخار الاعاظم منصور آقا در شش این رسانند
که بخرج مالوجهات آنجا جزو محسوب است ودرین باب قدغن عظیم دانسته
تغییر نکنند ودر عهده دانند تحریرا فی ۳ شهر شعبان المعظم سنه ۹۸
پروانچه فرمان همایون شد آنکه سیادت مآب سعادت نصاب امیر شرف
الدین اسحق قمی مبلغ یکصد تومان تبریزی از بابت وجوه [illegible]
در وجه مواجب شش شهر ثانی پارس ئیل عمدة الاعیان حسین بیک
یوزباشی استاجلو وتا چنان سامان وسر انجام نموده رسانند که
بخرج وجوه مذکور رجوع و مستمر است درین باب قدغن لازم دانسته
در عهده دانند واز مخالفت محترز باشند تحریرا فی شهر رمضان المبارک ۹۸۷
پروانچه دیگر فرمان همایون شد آنکه دولتمآب اقا زین الدین علی
خازن مبلغ یکصد تومان تبریزی از جمله تحویل در وجه مواجب خلیج برادر اغر
ارشد سعادتیار منظور انظار آفریدگار ابو الفتح بهرام میرزا ابقاه الله
تعالی رساند که بخرج تحویل او مجری است تحریرا فی ۴ [illegible] المرجب
سنه ۹۴۹ در سرکار حکام واکابر واهالی براة مصطلح است وبراة باصطلاح

علما و حساب عبارت از کاغذ پاره‌ایست که تو اول و تو میان داشته باشد بنوعی که مذکور میگردد و صورت نوشتن براة بدین طریق است

[illegible]

۹۲۹

۹۲۹

[illegible]

۹۳۰

۹۳۰

دبار

و سایر برات بدین طرز و نسق باید نوشت و باید دانست که در از منه سابقه مصطلح چنین بوده که در پروانجات و براة مبلغ و مقدار و نصف آن مستوفی کل می‌نوشته و تاریخ را وزرا قلمی می‌نموده اند و درین زمان آن مصطلح نیست بلکه محرر و کتاب براة قلمی می‌نموده اند و به ثبت وزیر و مستوفی و مشرف میرسیده و بمهر موشح می‌گشته حشو و بازر بنوعی که بیان شد در براة نیز شایع است و در براة علما و این فن چنین مقرر کرده اند که مبلغ و مقدار بفارسی می‌باید نوشت که برقوم بر کناره آن نویسند و نصف برقوم بر پایان آن نهند و اگر مبلغ و مقدار براة تفصیل داشته باشد احتیاج نصف نیست بنابر نصف جهة آنست که مبادا الحاقی در اصل شود و گاهی که تفصیل است الحاق کردن مشکل است و اگر چیزی باشد که در واحد او لفظ توان نوشت مثل کو سعد و غیره بمضاعف باید نوشت و هر میان براة می‌باید که چون باعد اصل ملاحظه نمایند از جانب یمین چهار دانگ و از جانب یسار دو دانگ کمتر باشد و تحریر برابر عدد اصل باشد اول و تاریخ که بهندسه نهند می‌باید که آخر آن باشد و برابر آخر عدد اصل قلمی نمایند و گاه هست که در براة حشو و بازر نمی‌نمایند و لیس المطلق اکتفا می‌نمایند ربنوی المطلق

تا ضمنا معلوم شود که مبلغی دیگر ازین جمله متعهده برات نوشته شده
یا موقوف است که تنخواه داده شود و ثبوت بر وانجات
دیوان اعلی مستوفی کل بقلم آمده مینویسد و صاحب توجیه برقم رسید
و روزنامچی بوکلت مینویسد و وزیر اعظم به وکیل علی الاطلاق
بر توکلت که روزنامچی نوشته می کند و بمهر اشرف اعلی مزین
میسازند و اگر نشان عالی شان است مستوفی مطلع شد مینویسد
و اگر صاحب توجیه است علامت می نویسد و اگر براة تحویل است روزنامچی
نیز ثبت شد می نویسد و اگر بابواجبات است روزنامچی خود مدخل میسازد
و وزیر اسم حکام بر بالای براة قلمی می نمایند و هر یک از مستوفیان الکابر
و امای هر یک بنوعی ثبت می کنند بعضی وقفت به وبعضی اطلاعت علیه
مینویسند و علی هذا القیاس اما تعلیق در نفس چیزی بر چیزی آویختن است
و در اصطلاح حساب عبارتست از دو کلمه که وزیر یا مستوفی نویسند
و بمهر خود رسانند و مبلغ و مقداری خرج نمایند و بعد از آن رعایا
و صاحب تحویل بدیوان آورده براة بستانند و تعلیق چند آنکه
مینویسند که گاه هست که ضرورتی سانح میشود و مجال نیست که براة
نوشته شود بر موجب تعلیقه ارباب و رعایا و ملوک ما آن

نسخهٔ ذاهانی

مبلغ ده تومان تبریزی از جهات بابواجبات سنه توشقان ئیل در وجه تحویل مهتر
یوسف خازن رسانند و تعلیق مذکور را بدیوان آورده براة بستانند
که بخرج ایشان مجری و محسوب است تحریراً فی شهر رمضان المبارک ۹۹۱
دو ثوب قبای آلاگیراق یکثوب قبا اطلس شاهی اچیده در وجه انعام رودخان
سعادت مآب خواجه افتخار الدین حسن رسانند و تعلیقه مذکور را بدیوان آورده
براة بستانند در این باب قدغن عظیم دانسته تقصیر نکنند تحریراً فی شهر صفر المظفر ۹۹۷
اما مثنی گاهی که براتی یا تعلیقی نوشته شد و پاره شود و براة را لابد باید نوشت
و استادان سابق بدین صورت نوشته اند که براتی که بتاریخ سه دهم قعده
الحرام ۹۴۹ بمبلغ ... تبریزی جهة مرسوم مهتر احمد فراش بر بابواجبات
بلوک خبیص نوشته شده بود تقریر آن که پاره شده است مثنی آن بهمین صورت
قلمی شد تا حکم هر دو یکی باشد و اگر رسانیده باشند بر سانند و رسید
براة بنمانند دستور اول می نویسند و المثنی بر سر آن می کشند و سرخی بر کنار
آن مینویسند بدین دستور که قلمی میگردد اینست

[illegible] ۹۲۹ [illegible]

لشکر تیر میرسید اما قبض عبارت است از کاغذ پاره که صاحب تحویل
مینویسد و مهر خود میکند که این مبلغ یا این مقدار تحویل شده قاعده آنست
که مستوفی کل قبض صاحب تحویل را در کیسه جمع نموده یکدیار که فوت شود
جمع صاحب تحویل را از قرار قبض درست نمایند و اگر احیانا در بعضی چیزها
انکار کنند قبض تسلیم موی الیه نمایند که او را سختی نباشد و صورت نوشتن آن این است

[illegible]

۹۴۹ [illegible] ۹۴۹

فصل سیم در بیان نوشتن دفاتر توجیه و ما یتعلق به پوشیده نماند که
استادان سابق مقررات و صورت احکام را در تحت توجیه در می آورده اند
و توجیهات می گفته اند و مقررات و صورت احکام ارباب آن را بر توجیه میکشیده اند
و فی الواقع این صورت خالی از کراهتی نیست و درین روزگار مقررات
و صورت احکام پروانجات قرینه توجیه میسازند و سابق الفاظ مد
اطلاقات از توجیه برمیخواسته اند و برائی که نوشته می شده

اما سرخط به آنکه در دیوان عسکی و دیوان احکام نویسنده جهة تواجی
لشکر تعیین مینمایند و او را نویسنده لشکر می نامند که هر ساله تحویل نوشتن
مواجب و مرسومات با تفاق تواجی عرض لشکر میبستند و غایب و متوفی
را بیرون میکنند و آنچه میماند سرخطی نوشته مواجب هر کس تعیین مینمایند
و به دیوان بزرگ آورده از صاحب توجیه براة می ستانند بدین موجب

[illegible]

۹۴۹ [illegible] ۹۴۹

پوشیده نماند که درین روزگار در دیوان اعلی روانچه که در باب تیول
و مواجب و رسوم امرا و قورچیان و علم و بیوتات میکنند و به ثبت نویسنده

بلازم

در اطلاقات ثبت مینموده اند و درین زمانه مصطلح نیست و باید دانست
که بعرف استادان این زمانه مد تحصیل بر همه مدی مقدم است
و بعد از آن مد تحویل است و دیگر اخراجات خاصه و دیگر مواجب و سایر
مدات نویسند و بر ذهن مستقیم خود رجوع کنند آنچه دانند که قابلیت تقدیم دارد
مقدم نویسند پوشیده نماند که تقدیم و تاخیر مدات امری اعتباریست
والا دلیل قاطع بر آن ساخته و چون توجیه صورت براة است مد میان لازم
توجیه است سوی تحصیلات که چون درین زمانه براة تحصیل که می نویسند
مد میان نمی آرد در توجیه که ثبت نمایند نیز مد میان نمی باید و مد میان
بواسطهٔ مناسبت توجیه در اکثر وجه اختیار کرده اند و تتمه و فضل
در توجیه مصطلح است و اعتراض از باقی و زیاده تنها بر آنست که فرق
میانهٔ توجیه و اوارجه باشد و این نیز باید دانست که هر چه جمع
آن مشخص است مثل مواجب و مرسوم مد میان بر کل می باید گفت که دفعه
دفعه گویند یا بابت بابت تنخواه درست نمایند و آنچه جمع مشخص نیست
مثل تحویل و انعام و وظیفه وغیره که معلوم نیست که چه واقع خواهد شد
دفعه دفعه باید گفت که وجه بر پای آن گویند بنوعی که مذکور میگردد و
و صورت نوشتن دفتر توجیه بدو طریق است اما در دیوان اعلی

چون تحویل و سیورغال و انعام و مدد خرج و سایر اخراجات اکثر براة
نوشته میشود و مد میان ندارد و صورت نوشتن دفتر توجیه
دیوان اعلی بدین طریق است إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

[illegible]

درین زمانه بجای سرخط بابت می‌نویسند اما سرخط اولی ترست

[illegible]

[illegible]

و باقی بدین طریق و نسق می‌باید نوشت والله اعلم بالصواب

[illegible]

[illegible]

مدارست و آنچه با کالا ... و کلانتران رعایا ... [illegible] ... ارباب

مصروف ... [illegible] ... کلانتران ... منصب ... [illegible]

او ارسال داشتیم ... [illegible] ... نموده ... [illegible]

و مشغول ... [illegible] ... داشته

تبدیل و تغییر ... [illegible] ... دیوان ... [illegible] ... دفاتر

رقم ... [illegible] ... انعام ... [illegible]

... [illegible] ... وجه ... [illegible]

المحرر

جمع ... [illegible]

... [illegible]

پوشیده نماند که در تحصیل و تحویل و سیورغال و انعام وغیره بابت یاد خود
باید گفت و اگر بابت گفته نشود شاید که یکی دو برات که سیورغال
یا انعام بستانند یا دو نوبت تحصیل رود و چون برات که ثانی نوشته شود ورق
باطل باشد و اگر احیاناً یکدفعه زیاده باشد وی قرینه نماند و استیفا درین
در توجیه و روزنامچه بی قرینه جایز داشته‌اند و در خلل عیب نشمرده‌اند

... [illegible] ... ۱۲۹

۹۲۹ ... [illegible]

... [illegible] ... المحرر

بر رای ارباب خبرت پوشیده نماند که مدد خرج و وظیفه و زکوة و تصدق
و آنچه مانند اینها در دیوان اعلی بدستور وجوهات که نوشته شده قلمی نمایند
و بر مستوفی لازم است که در دفاتر توزیع هر کس را بنوعی که بروانچه اشرف
با ایشان مسطور باشد نویسد و در دفاتر زیاده و کم ننمایند که علماء فن سیاق
تجویز نکرده‌اند

... [illegible]

... [illegible] ... ۹۲۹ / ۶

مضمون آنکه قال النبی صلی الله علیه و آله شرف مکان ایشان که اکرم الکرم ان الله تعالی امر کم ان تعقلوا
الامامات الی اهلها دلالت صحیح بر حکم است که حکام [illegible] بعضی حقایق
و ما الکمال [illegible] و الحکم الا اخلاص و [illegible] و النص و [illegible]
[illegible]
بکمه کامل معرفت واز نزد در [illegible] در نوع [illegible]
نامرعی [illegible]
نیک نام [illegible]
سبحان [illegible]
دا [illegible]
حکمت [illegible]
موصوف [illegible]
وار [illegible]
رونق [illegible]
صبح [illegible]
شیخ [illegible]
و درست [illegible]

درضمن

ولکن [illegible]
لمن [illegible] العالم [illegible]
من حیث [illegible] استقلال [illegible]
و در [illegible]
او بر دان [illegible] واقع شود [illegible]
و صرف [illegible] پوشیده [illegible]
946 [illegible]

دفعه سیم در اوارجه و ما یتعلق به در ارباب خبرت و اهل حساب پوشیده
نماند که عملی که این بیبضاعت با استفاده علم سیاق مشغول بود و پیوسته درین فکر
بود که اوارجه کلمه ایست مستقل آیا معنی آن چه بوده باشد هر چند تتبع کتب متداوله
لغت مثل صحاح و اساس و مهذب و غیر آن نمود معنی معتد بهی نیافت تا بعد از طی
بطالعه یک کلمه از صحاح که کتابی معتبر است در علم لغت و نحو بعضی لغات که در صحاح
کرده در آنجا بیان نموده لغة الکلمه نام نهاده اتفاق افتاد و در آنجا معنی آن ظاهر
یافت در آنجا چنین بیان کرده که الاوارجه فی کتب اصحاب الدواوین عبارة عن
الاوراق المتفرقة فی نحو الخراج و غیره و هی معرب اواره یعنی اوارجه نزد اصحاب دیوان
عبارتست از اوراق پراکنده که در خراج که عبارتست از ابواب اعمال و غیره

که اشارت است بارباب التحاویل نوشته شود و او موجب اواره می
پوشیده نماند که الفاظ فارسی که معرب باندک تصرفی دران تلفظ
نماید از الفاظ معربه می‌باشند مثل تفش و تفص که بسین فارسی و بصاد عربیست
دوپا و دیباج که بپای چیم فارسی و با جیم عربیست بس فارسی اواره اواره است
بمعنی پریشان و اوارجه معرب اوست و آنچه بعضی از محاسبان بدل اوارجه
در دفاتر متفرقات می‌نویسند بدین معنی دلیل است و آنچه بعضی از اهل حساب
گفته‌اند که اوارجه در اصل اوراقچه بوده و بکثرت استعمال اوارجه شده
قوی ضعیف است و اعتمادی بر آن نیست و اوارجه منقسم میشود بدو قسم
اول ابواب اعمال و ثانی ارباب التحاویل را قرینه یکدیگر ساخته‌اند فاما
از قصوری نیست بنابرآنکه ارباب التحاویل ذوی العقول و ابواب اعمال
غیر ذوی العقول و علما این جایز نداشته‌اند که ذوی العقول قرینه غیر ذوی العقول
باشد مثلا اگر کسی بر غیر چیز قرینه یکدیگر کنند و در دفاتر نویسند بعید است

بحث · بحث · لطایف

و اهل حساب ازین مقدمه غافل شده در دفاتر می‌نویسند و در سرکار
حکام وغیره قرینه یکدیگر میسازند و میانه این قوم مصطلح شده و کثرت
شیوع چنان شده که بدنما نیست و الآن نشرع فی القسمین المذکورین

بتوفیق الله

بتوفیق الله تعالی **قسم اول** در ابواب اعمال و آن در ثبت
مشتمل بر تنقیح مال و جهات و وجوهات و اخراجات و تنقیح مخالات
و مایتعلق به تحقیق نماند که ابواب جمع بالست و مال مشتق است از میل و گاه
اطلاق مینمایند و ازو خواسته میخواهند بنابر میل مردم بان دو
معنی ازین بیت قصیده بستی مستفاد میشود

شعر

من جاد بالمال مال الناس قاطبة — الیه و المال للانسان فتان

یعنی هر کس که کرم نماید بخواسته میل کنند مردمان تمامی بجانب او
و حال آنکه خواسته مردمان را در فتنه و باصطلاح اهل دیوان مال عبارت
از عشری که سلاطین کامکار از ارباب گیرند و آنرا خراج می‌نامند
و خالصه که عبارت از حاصل املاک دیوانی باشد و باصطلاح اهل کرمان
مثال گویند و در تتمه چنین آورده‌اند که الخروج و الخراج مردم دور
وجی برآنند که هر دو یک معنی است و بعضی برآنند که خراج اخص است
و اقل و خراج اعم است باکثر و لهذا میان قوم مصطلح شده که او خراج
رانیک و خراج تذییل و آنچه در کلام مجید واقع شده ام تسألهم
خرجا فخراج ربک خیر بمعنی است که آیا میخواهی یا محمد علیه الصلوة
والسلام از قوم اجرتی و مزدی بر تبلیغ رسالت که آن هدایت است

اندک از مخلوق و حال آنکه اجر و مزد روزگار تو یا محمد علیه السلام که آن
عطای بسیار است بهتر است مر ترا از آن زیرا که اکثر است و او هم
وگفته اند که خرج عطیه است اندک که بشما دهند و خراج آنست که لازم
بود اداء آن و از آب و زمین و خراج که در تحت مال است اشارت
باین معنی است و خراج و خالصه ارتفاعی نامند یعنی نامند که ارتفاع مصدر
باب افتعال است از رفع در لغت برداشتن و عرب میگویند که رفع الزرع
ان یحمل بعد الحصاد الی البیدر و البیدر موضع یدرس فیه الغلات یعنی رفع
زرع آنست که نقل نمایند غله را بعد از درو بموضعی که میکوبند از آنجا
غلات را پس باین تقریب خراج و خالصه را که از حاصل زر الف وجود
گیرد منسوب بارتفاع سازند و جهات جمع جهة است و جهة بمعنی طرف آمده
و بمعنی سبب نیز آمده و ازین جهة جهات می نامند و الحال میان مردم
عرف شده که بجهة جهت یعنی بجهة سبب این عمل کرده یا نکرده و در صحاح
چنین نقل کرده اند الجهة و الوجه بمعنی واحد و الهاء عوض و چون انچه باصطلاح
دیوانیان جهات می نامند و در تحت جهات جمع میکنند مثل مراعی و
مواشی و زکوة و طیارات و محرفه و دباغخانه و صابونخانه و دار الضرب و
و جزیه الحجر پس والیه و غیره از چند جهة بهم آمده جهات می نامند و جوات

شاخچه ادوات

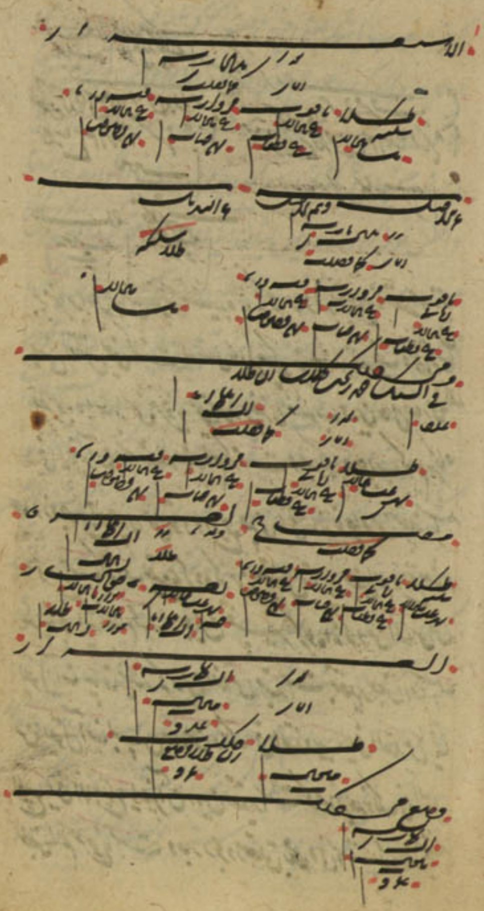
جمع وجه است و وجه بمعنی جهة است و عبارت است از فوج و تومان باشی
که ابواب جمع است و افواجات جمع افواج است و افواج مصدر باب
افعال بمعنی بیرون کردن چون اخراجات ابواب جمع نیست و بمعنی جهتها است
که هر کس نهاده اند مثل سرکله و پیشکش و شیلان بها و غیره و از رعایا
بیرون می آید لهذا افواجات می نامند و مثال اسم مکان و زمان است
از اتصال یعنی بمکان رسیدن و میتواند بود که مصدر میمی باشد
بمعنی مفعول یعنی رسیده شده و بعد از وضع افواجات و النصب انچه می نام
بصاحب میرسد ازین حیثیت آنرا ایصال می نامند **نوع ثانی**
از ارباب التحاویل در بعضی محاسبات که بعمل صار نوشته شود و آن باین مثال
این الفاظ مستعمل است **اول** تذویب بدانکه تذویب مصدر باب
تفعیل است ذاب ذوبا و ذوبانا بمعنی گداخت اذابه و ذوبه گدازانیده
التذویب گدازانیدن و در حساب عبارت از آنست که زر مسکوک سکه را نماید
دویم انشقاق بدانکه انشقاق مصدر باب انفعال است انشق بمعنی شکافت
الانشقاق شکافتن و در اصطلاح اهل حساب عبارتست از شکافتن جامه و پوستین
و غیره **سیم** مبیع پوشیده نماند که مبیع مصدر باب میمی است و شاذ است
یقال باعه بیعا و مبیعا المبیع فروختن و در اصطلاح اهل حساب عبارت است از جنسی

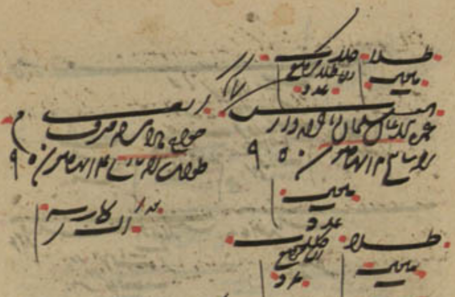
که در جمع باشد و فروشند **چهارم** ابتیاع الکسر از باب
افتعال و در حساب عبارتست از خریدن اجناس وغیره از وجوه جمع
پنجم تبدیل و آنکه تبدیل مصدر باب تفعیل است یقال تبدیل الشی
تغیره بدله اتقد من الخوف اما التبدیل بدل کردن پیش علما حساب عبارت
از عوض کردن جنسی از وجوه جمع بجنسی دیگر مثل آنکه گندم دهند و جو ستانند
یا گندم دهند و نان بازیافت نمایند و امثال آن **ششم** تسعیر التسعیر تقدیر التسعیر
مصدر باب تفعیل است و در حساب عبارت از انست که جنسی از وجوه جمع
با صاحب تحویل مسر نمایند امانه بطریق بیع و قیمت وقت **هفتم** مصارفه
المصارفه تغییر کردن مصدر باب مفاعله تر دایج حساب عبارت از انست
نقدی بنقدی بدل نمایند مثل آنکه طلا دهند و نقره بستانند **هشتم**
تقصیر التقصیر فشردن ز باب تفعیل در حساب عبارت از انست که انگور
و خرما و دوشاب نمایند یا بادام و کنجد و غیر آن روغن گیرند **نهم**
قطع القطع بریدن از ثلاثی مجرد از باب سمع و در حساب عبارت از بریدن
جامه وغیره است **دهم** صدع الصدع شکافتن از ثلاثی مجرد گاه بدل
از انشقاق صدع نویسند اما در حساب انشقاق شایع تر است
یازدهم سبک السبک گداختن زر و نقره مصدر از ثلاثی مجرد و در حساب

عبارت

عبارت از انست که ظروف و اوانی ترتیب نمایند **دوازدهم**
استخراج الاستخراج طلب بیرون کردن مصدر از باب استفعال و بسیار نیست
که بیرون آمدن مطلوب است و طلب ملحوظ نیست و در حساب عبارت
از انست که از گل و بیدمشک وغیره گلاب و عرق گیرند یا جوارش
بجلیج نمایند و امثال آن **سیزدهم** استعمال الاستعمال عمل کردن
از باب استفعال و در حساب عبارت از انست که از کیمخت و نعلین
کفش و موزه ترتیب نمایند **چهاردهم** صنوع الصنوع و الصنائع زرگری کردن
و آفریدن مصدر از باب ثلاثی مجرد و در حساب عبارت از تعلقاتست
که وجوه جمع ابها وطلاآلات ترتیب نمایند و اعمال زیاده از این می تواند بود
و آن مدد طریق میشود اما نوشت **طریق اول** آنکه هر یک از اعمال مذکوره وادی
وادی نوشته شود **طریق دویم** آنکه چند عمل در یک عدد نویسند اما طریق
اول عمل تذویب است و بر نمونه است که نوشته می شود







برضمایر اهل حساب پوشیده نماند که صار از افعال ناقصه است
بمعنی انتقل یعنی گشت از حالی بحالی میگویند صار زید غنیا وقتی که سابقا
فقیر بوده باشد اسمی مرفوع میخواهد وخبری منصوب ودرین حال صار من ذلک
فی یا غیر آن نوشته شود اسم کدام است وخبر کدام جواب گوییم هرگاه
که از وجوه جمع چیزی عمل شود واز جمع چیزی باقی ماند جار من تبعیض باشد
وصاحب کشاف تصریح کرده که من تبعیض بتقدیر بعض اسم واقع میشود
چنانچه آیه کلام مجید را چنین تفسیر کرده اند که ومن الناس من
یقول آمنا بیان میکنند که ومن الناس مبتدا است بتقدیر بعض الناس
من یقول آمنا پس صار من ذلک فی التذویب یا فی التبدیل یا فی
المبیع یا فی الابتیاع یا غیر آن درین تقدیر است که صار بعض ذلک فی العمل
بعض اسم مرفوع است وجار ومجرور متعلق بمحذوفی است که داخلا باشد

لکم

که خبر منصوب باشد معنی چنین میشود که گشت بعض این حساب داخل
در عمل اما هرگاه که از وجوه جمع چیزی باقی نماند وتمامی عمل شود من تبعیض نتوان
داشت ودران صورت چه حاصل داشته باشد مناسب آنست که من زایده
دارند هرچند پیش اکثر نحویان در کلام غیر موجب من زایده می دارند اما کوفیان
واخفش تجویز کرده اند ودلیل ایشان آیه کریمه است یغفر لکم من ذنوبکم که این کلام
موجب است ومن زایده است پس درین تقدیر باشد که صار ذلک
فی العمل ذلک اسم مرفوع باشد اشاره بمجموع مبلغ یا معقود وجار ومجرور
خبر میشود که گشت مجموع داخل در عمل واستقرار مصدر باب استفعال است
چون عملی چند می باید نمود طلب قرار میکنند ومن ذلک که بعد از استقرار
میگویند عطف است بر من ذلک که در صار من ذلک از پیش نوشته هر جا
بر سر معطوف است بر سر معطوف علیه تقدیر می باید نمود پس این تقدیر است
که صار من ذلک وقرار بمعنی ثبوت است میگویند قر زید ای ثبت زید چون
بعد از انکه قرار گفته شد دیگر عملی نتوان نمود گویا ثابت شد ووضع صیغه
مجهول است ومفعول مالم یسم فاعله او هذا المذکور است ای وضع هذا المذکور
من ذلک الجمع معنی چنین میشود که وضع کرده شد این مذکور
ازین جمع وعمل صنوع بدین دستور نویسند که نوشته میشود

[illegible]

پوشیده نماند که مثل صنوع بدستوری که بعد ازین نوشته شده نویسند

[illegible]

جمع کل [illegible] | باقی [illegible]

[illegible] | سکه آدون [illegible]

طلا [illegible] | عدد

وضع من [illegible]

سلم [illegible] جمع [illegible] ۹۲۹

[illegible] عدد

طلا [illegible] | سکه آدون [illegible]

[illegible] | عدد

الباقی

[illegible]

در [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

تحقی نماند که درین صورت که باقی کشیده شده می تواند بود که
الجمع گویند واین دستور نویسند و می تواند بود که من ذلک گویند
وشرح نوشته مبلغ یا مقدار بر حشو نهند و بعضا گویند بدین صورت

الباقی

[illegible]

و من [illegible]

در [illegible] شاه [illegible] ۹۲۹

[illegible]

پوشیده نماند که این ومن ذلک عطف بر من ذالکیست که در وضع کرده شده

ذالک است

ذالک است درین تقدیر است که وضع من ذالک یعنی اینمبلغ از باقی
وضع کرده شد باید دانست که در محاسبه که عمل صارمی نویسند
باقی و زیاده که میکشند الف ولامی بر سر باقی و زیاده را محلی
بالف ولام میسازند آیا سبب چه بوده باشد میتواند بود که وضع
حساب بزبان عرب شده باشد بتخصیص حساب صارمی ذلک و اقرار
والاستقرار و وضع من ذالک تمامی عربی است و باقی و زیاده را نیز
محلی الف ولام ساختند تا موافق و مطابق طریق عرب باشد زیراکه تمامی
اسم نزد ایشان یکی از سه چیز است یا الف ولام یا باضافت یا بتنوین
ناچار الف ولام می آورند و باید دانست که باقی اسم فاعل است یای او
بالتقای ساکنین حذف شده چون الف ولام که بمعنی موصول است در سر او
آورند تنوین برطرف شد یا را آوردند الباقی شد و باقی در لغت بمعنی پاینده
است و در اصطلاح بقا مقابل فنا است بقا استمرار وجود است و فنا
عدم بعد الوجود و پس الباقی این معنی دارد که آنچه چیز از
جمع بعد از خرج مانده است و عمل صارمی چنین میباید
نوشت که نوشته شده است رسیت

می آورند و باقی و زیاده

یا به تنوین و اضافت

اول ... [illegible]

[illegible]

حاصل الجمع [illegible]

[illegible]

۹۲۶

[illegible]

۹۴۹

[illegible]

۹۵۹

[illegible]

[illegible] ۹۵

[illegible]

الجمع [illegible]

[illegible]

اما عمل ارتفاع چنین می باید نوشت که نوشته شده

اول ... [illegible]

[illegible]

مطلب

طاق

[illegible]

لمی

طاق

[illegible]

مطلب

طاق

[illegible]

لمی

طاق

[illegible]

[illegible]

الف

مخفی نماند که درین صورت اقمشه ابتیاع شده دفعه دفعه نوشته شده
میتوان که دفعه تو پسند و بجای اسم اکتفا نمایند اما پسم اول نزد
کاتب اولی است و احسن اما عمل تنزل چنین باید نوشت

[illegible]

علف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخفی نماند که اگر احیانا روزی اسپ یا استری زیاده شود میزان علیق آن روز بر جمع باید نهاد و بزیاده فلان مقدار باید گفت و آنچه کم شود منها باید گفت که آن مقدار کم نماید بر نموجب که نوشته میشود

[illegible]

[illegible]

بدانکه هرگاه می‌بایست در ورق چند باشد و خواهند که آن را داخل کنند آنچه شود
بحساب ایجاد بر مسوده نویسند اگر در شود د فردانی باید نوشت و اگر
زیاده باشد به هندسه باید نوشت و صورت دو هندسی نمی‌باید نهاد
و اگر آن صورت رقم ترقین است مساوالصور نمایند که آن ورق باطل است

فردانی ز مسوده باید نوشت و
صورت هندسه نمی‌توان نوشت و اگر
آن صورت رقم ترقین است
تصحیح نمایند که آن ورق باطل است

[illegible]

مخفی نماند که عمل تقصیر بر نموجب است که نوشته میشود

اولهم [illegible]

[illegible]

نام [illegible]

[illegible]

ده هزار

وضع من [illegible]

[illegible]

مخفی نماند که صورت تقصیر درین حساب بموجبی است که نوشته شده

محلی است که حسب المقطع عمل نمایند واگر بطریق محصول نویسند [illegible]

واجب در خرج مجری باید داشت و در وضع من ذالک که مقدار بر

حشو نویسند وتمام گویند میتوانند بود که همان مبلغ را اکتفا

نمایند ومیتوانند بود که تفصیل نویسند بر نموجب که نوشته میشود

اولهم [illegible]

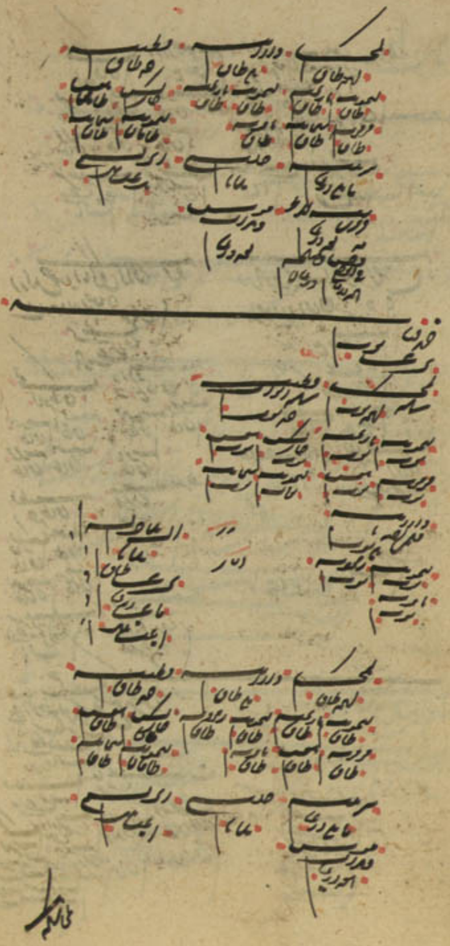
[illegible]

نام [illegible]

[illegible]

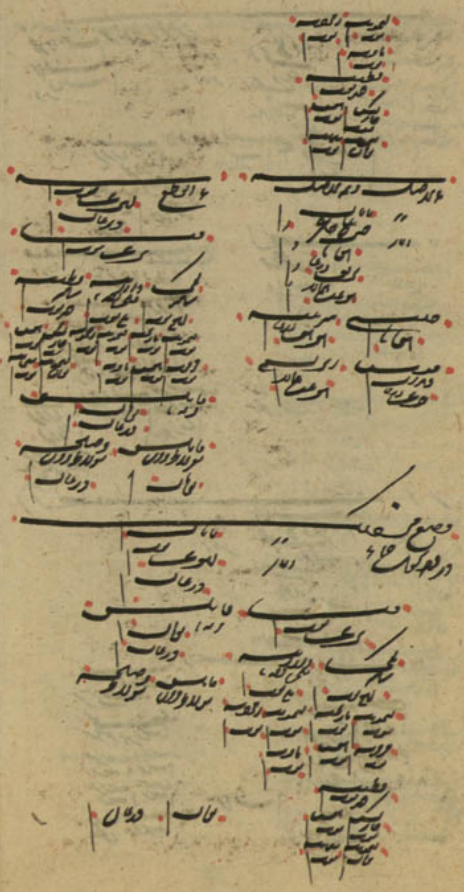
پوشیده نماند که محاسبهٔ قطع بر موجب قلمی می باید نمود که نوشته میشود







پوشیده نماند که عمل الاشتقاق عبارتست از شکافتن
پوستین دجاجه وغیره برین موجب باید نوشت که نوشته میشود



اولاً ... که ...

... طالع ...

ابتدا ... ٩ ٤ ٩

... حاصل ...

... تمام ...

... ٩ ٤ ٩

رقم عمل سیبک چنین می باید نوشت

اولا جمع کل [illegible]

[illegible]

۸ رمضان ۹ [illegible] ۹۴۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پوشیده نماند که استادان فرزانه در ایام سابق حساب عمل [illegible] را
باین دستور مینوشته اند و بخاطر میرسد که بدستوری که درین زمانه مینویسند پسندیده تر است

[illegible]

اما عمل استخراج را بر نموجب می باید نوشت که نوشته شده

[illegible]

جمع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پوشیده نماند که سایر اعمال سوی آنچه مذکور شد بطریق استقبال

[illegible]

پوشیده نماند که از مدد حال که بنده از ملازمت خدام حضرت شهریاری
اکابر طادی محروس و الشمی بود بعضی رخوت به صغاری فرموده بودند بعد از اتمام
آن مامور شد که محاسبه را مفروغ نماید خواست که بعمل صادر نویسد
صورتی واقع شد که در التواز عمل متعذر نمود بر موجب

حسن [illegible]

ابراهیم و [illegible] و [illegible]

علی [illegible]

محمد [illegible]

[illegible]

حسن

علی

محمد

[illegible]

رضا [illegible]

[illegible]

علی

محمد

[illegible]

[illegible]

ثمن طلا

مصر

پوشیده نماند که چون درین محاسبه عمل مبیع در صارف من ذالک
ممکن نبود که نوشته شود و اگر ابتیاع و مبیع درین حساب نوشتن
صورت ندارد ناچار مرتکب عمل استقرار میباید شد بعضی از محاسبان
فرزانه متصور گردانیده اند که در ورقی که استقرار یا قرار گویند صارف من ذالک را انفصال
می باید نوشت و کاتب از بسیاری اعمال حساب شنیده که احتیاج نیست اما
نزد کاتب این اصل است و در استقرار که عمل مبیع شد دیگر اعمال ممکن نبود
که نوشته شود اما چون غرض المؤذی از حساب است در جمیع محاسبات
عمل صارف نمود داری اختصار شد نوع ثالث از ارباب التی رسید ...
که بطریق اعمال مذکوره نوشته میشود مخفی نماند که استادان سابق که در علم سیاق

[illegible]

بی‌نظیر بوده اند اکثر محاسبات کمّل صار من ذلک بینوشته اند نوعی که
در هر محاسبه مختصری نوشته شده و بعضی از متاخرین اضرای نموده اند
که بطریق عمل صار است و نه بطریق اعمال مذکوره نوشته اند و این طریق
نیز اگرچه بقاعده و قانون حساب راست است اما یک چیز لازم می آید
که قبل از آنکه در جمع اعمال مذکوره نوشته شود از حاصل اعمال چیزی
داخل جمع صاحب تحویل می باید نمود و خالی از قصوری نیست و طریق
آن بموجبیست که بیان میشود ان شاء الله تعالی وحده العزیز

[illegible]

و این حساب خالی از رشکالی نیست و طریق عمل مبارک و نیز بطریق

اعمال مذکوره [illegible]

[illegible]

حاصل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمّه ... در دار السلطنه ... [illegible] سنه ۱۰۹۶

[illegible]

روزی که چرخ برف[illegible] سیمین صف کند
زین خاک تیره بنده ز سیم جدا کند
یارب نگاه دار که تا یاران آنکس
این خط من به بیند و بر من دعا کند

این چند کلمه جهت یادگاری قلمی گردید
العبد محمد ... ابن مرحوم [illegible]
حاجی حسین

[illegible]

[illegible]

سهام ... [illegible]

[illegible]

ما بين ... [illegible]

[illegible]

در كور ... [illegible]

[illegible]

در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دفعهٔ چهارم در تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق و ضرب و قسمت و مساحت
و مشتملست بر دو باب باب اول و دران چند فصل است فصل اول

در تضعیف و تضعیف را چنین تعریف کرده اند که التضعیف هو ان
یزاد علی عدد مثله یعنی تضعیف آنست که زیاده نمایند بر عددی مثل آن
عدد را و برهمی باید نوشت که ابتدا از جانب یمین کرده هر یکی از آن اعتبار
مرتبه مضاعف سازیم حال خالی نیست که هر کدام از عدد را که تضعیف کنیم
بده میرسد یا نه اگر بده نمیرسد صورت از ابر بالای او نویسیم و اگر
بده رسد علامت صفر را که حفظ مرتبه میکند قلمی نمایم و اگر زیاده از ده
باشد آنچه زیاده است بر بالای او نویسیم و جهة مرتبه ده یکی در ذهن
نگاه داشته اضافه عددی که در یسار اوست نمایم و این اضافه را با صطلاح
ارباب این فن رفع خوانند مثلا اراده تضعیف این عدد کردیم ۷۶۳
۸۶ ابتدا از جانب یمین کرده سه را مضاعف کردیم شش شد بر بالای او
نهادیم و بعد از آن شش را تضعیف کردیم دوازده دو را که بر ده زیاده است
در یسار عدد شش که از تضعیف سه حاصل شده بود نهادیم و جهة مرتبه ده یکی
در ذهن نگاشته بر ضعف عدد هفت که در یسار اوست که آن چهارده است
افزودیم پانزده شد پنج را در بالای او نهادیم و باز جهة ده یکی در ذهن نگاشته
بر ضعف عدد نه که در یسار اوست افزودیم نوزده شد نه در بالای او
نوشتیم و جهة ده یکی نگاه داشتیم بر ضعف عدد هشت که بعد از اوست افزودیم

هفده

عددی را اگر خواهیم تضعیف کنیم
صورت آن عدد را

هفده شد چون بعد از آن عددی نیست که صورت هفت بنهیم و ده یکی بر آن
افزاییم هفده را در پایان آن نوشتیم بر موجب حاصل شد
۱ ۷۶ ۵۲۶ و باید دانست که هر یکی از تضعیف و تضعیف
و جمع و تفریق و ضرب و قسمت و مساحت را علماء این فن میزانی مقرر
کرده اند که اگر مطابق آمد عمل درست است و الا آن عمل خطاست و طریقش
آنست که اعداد هر یک از آموزه کوره را بی اعتبار مرتبه جمع کرده نه نه
طرح نمایند آنچه باقی ماند میزان باشد و میزان هر یک را انشاء الله در جای
داده خواهد شد اما میزان تضعیف قاعده آنست که آن عدد را
که تضعیف کرده ایم بی اعتبار مرتبه میزان کنیم و نه نه طرح نماییم آنچه ماند
نگاه داریم و آن عددی که الحال حاصل ضعف او شده آن نیز میزان کنیم
و نه نه طرح نماییم آنچه باقی ماند مضاعف سازیم اگر نه رسید هر گاه این
عدد و آن عددی که بعد از القاء نه نه از عدد مضعف باقی آمده بود یکی
باشد و اگر از نه بگذرد و چون اسقاط نماییم همان عدد ماند که در مضعف باقی
ماند و عمل درست است و الا خطاست مثلا همین عدد را که سابقا
تضعیف کردیم میزان آن یک و سه میشود چون نه نه طرح کردیم شش باقی ماند
و میزان تضعیف یک عدد میشود و چون نه نه طرح نماییم سه می ماند سه را که مضاعف

سازیم شش میشود و مطابق عددی که از میزان مضعف مانده بود با
برین عمل درست باشد **فصل دوم** در تنصیف پوشیده نماند که تعریف
عمل تنصیف چنین نموده اند که از عددی چیزی کم نمایند که آنچه باقی ماند با عددی
که کم از ده اند مساوی باشد هرگاه خواهیم که عددی را تنصیف نمایم
قاعده و طریق اش آنست که بر عملی اتم شود و ابتدا از جانب یسار کرده هر عددی
را باعتبار مرتبهٔ او تنصیف نمائیم اگر زوج باشد نصف آن بر پایان
او نویسیم و اگر فرد باشد ناچار کسری خواهد داشت آن عدد را
پایان آن نویسیم و بجهة کسر پنج عدد در ذهن نگاه داشته بر تنصیف
عددی که در یمین اوست افزائیم اگر در یمین او صفر باشد همان پنج در پایان
او نویسیم و اگر در یمینش عدد نباشد همان صورت در پایان او نویسیم مثلا
اگر سه باشد که نصف او یک و نیم است بدین دستور نویسیم و علی هذا القیاس
مثلا خواستیم که تنصیف کنیم این عدد را ۹۴۳۷۲ ابتدا از جانب
یسار کرده نه را تنصیف کردیم چهار و نیم شد چهار در پایان او نهادیم و بجهة
نیم که کسر است پنج در خاطر نگاه داشتیم و بعد از آن چهار را تنصیف کردیم
و پنج که در خاطر نگاه داشته بودیم بر آن افزودیم هفت شد در پایان او
نوشتیم و بعد از آن سه را تنصیف کردیم یک و نیم شد یکی را الحال آن نقصیم

ابطه

وبجهة نیم بدستور پنج نگاه داشتیم و دیگر هفت را تنصیف کردیم
سه و نیم شد پنج را بر سه افزودیم هشت شد در پایان آن رقم زدیم
و بجهة نیم پنج نگاه داشتیم و اضافهٔ نصف دو نمودیم شش شد شش
بر پایان او نوشتیم این عدد حاصل آمد ۴۷۱۸۶ اما میزان تنصیف
قاعده آنست که آن عددی را که تنصیف کردیم باعتبار مرتبه جمع کنیم و نه
طرح نمائیم آنچه بعد از القاء نه باند نگاه داریم و بعد از آن منصف را جمع
کرده نه نه بیندازیم آنچه ماند مضاعف سازیم اگر به نه رسد الا مطابق
عددی باشد که از تنصیف باقی مانده بود و اگر زیاده از نه باشد
چون القاء نه شود مطابق و موافق او خواهد بود و اگر عدد منصف بعد از
القاء نه نه هیچ نماند می باید که عدد تنصیف نیز بعد از انکه نه نه طرح
شود چیزی باقی نماند مثلا همین عدد را که سابقا تنصیف کردیم چون پی
اعتبار مرتبه جمع کنیم بیست و پنج میشود نه نه طرح کنیم هفت باقی می ماند
و عدد منصف را چون جمع کنیم بیست و شش میشود و بعد از القاء نه نه هشت
باقی می ماند هشت را که مضاعف سازیم و نه از او طرح کنیم ظاهر است
که هفت می ماند و هفت مطابق عددیست که از منصف باقی مانده بود پوشیده
نماند که در تنصیف نیز ابتدا از جانب یمین میتوان کرد و این بهتر است

چرا که در آن مرتبه که ابتدا از جانب یسار می شد جهة کسر پنج در خاطر
نگاه می باید داشت و درین مرتبه همچنان نیست بنوعی که مذکور گردید
طریق عملش آنست که عددی را که تنصیف میخواهیم بر محلی که نوشته ابتدا
از جانب یمین کرده اگر زوج باشد نصف آن بر پایان آن نویسیم و اگر
فرد باشد چون در مرتبهٔ اول واقع شود آن عدد را با کسر در پایان او
نویسیم و اگر در مرتبهٔ ثانی یا ثالث یا رابع یا غیر آن واقع شود
عدد را در پایان آن نوشته جهة کسر پنج اضافهٔ نصف عددی که پیشتر اوست
نمایم مثلا خواستیم که تنصیف کنیم این عدد را ١٩٨٧٦٣ ابتدا از
جانب یمین کرده سه را تنصیف کردیم چون فرد در مرتبهٔ اول واقع
شده و در یمین او عددی نیست که جهة کسر پنج عدد و را افزاییم همان صورت
تنصیف که یک و نیم است بدین صورت ١ بر پایان آن نویسیم و جهة
پنج کسر اضافهٔ نصف شش که حاصل نموده بودیم و در یمین اوست افزودیم
هشت شد در پایان او نوشتیم و بعد از آن هشت را تنصیف کردیم
که چهار باشد بر پایان آن رقم زدیم و عدد نه را تنصیف کردیم و چهار در
پایان او نوشتیم و جهة کسر پنج اضافهٔ عدد چهار که بر یمین اوست ا
~~نمودیم بر تنصیف~~

کردیم نه شد بر پایان او نوشتیم
بعد از آن یک را تنصیف کردیم
نیم شد جهة نیم پنج اضافهٔ عدد
چهار که بر یمین اوست نمودیم بدین صورت

وحاصل

١	٩	٨	٧	٦	٣
	٤	٤	٤	٣	
	٩	٩		٨	١

حاصل آمد این عدد ٩٩٣٨١ و میزان این مرتبه نیز بدستور
آن مرتبه است تا واضح باشد **فصل سیم** در جمع پوشیده نماند
که عددی را که خواهیم جمع نمائیم بر محلی باید نوشت که آن عددی که اضافهٔ
او شود بر پایان او نویسیم آحاد برابر آحاد و عشرات برابر عشرات و مآت
برابر مآت و علی هذا القیاس و ابتدا از جانب یمین کرده اعداد را
بیکدیگر ضم کنیم اگر بده نرسد همان عدد را بر پایان او نویسیم و اگر بده رسید
یک جهة ده در خاطر نگاه داشته بر جمع عددی که در یسار اوست افزاییم
و اگر زیاده از ده باشد همان عدد زیادتی بر ده در پایان او نویسیم و جهة
ده بدستوری که مذکور شد عمل نمائیم و اگر در آن مزید علیه عددی باشد
و در مرتبهٔ برابر آن عددی نباشد آنرا بعینه در مزید می آوریم مثلا خواستیم
که جمع کنیم این عدد را ١٦٥٤٣١ با این عدد ٩٨٧٤٣ ابتدا از جانب
یمین کرده یک و سه را جمع ساختیم چهار شد بر پایان نوشتیم بعد از آن
سه و چهار را ضم کردیم هفت شد بر پایان نوشتیم بعد از آن چهار و هفت

را جمع کردیم یازده شد یکی رقم زدیم و جهت ده یکی اضافه جمع پنج و هشت که
سیزده است نمودیم چهارده شد با چهار رقم زدیم و جهت ده یکی در خاطر
نگاه داشته اضافه نه که در بسیار راست که با شش ضم میشود نمودیم شانزده
شد پس شش رقم زدیم و جهت ده یکی نگاه داشتیم و اضافه عدد یک که مانده
بود نمودیم دو شد دو رقم زدیم بدین صورت حاصل آمد ٢٦٢١٧٤
و طریق جدول او بدین نوع است

	٩	٨	٥	٤	٣

اما میزان جمع قاعده اش آنست که عدد مزید
را جمع کنند و نه نه طرح کنند و عدد مزید علیه را آنچه باقی ماند با یکدیگر ضم سازند
و عدد حاصل را نیز جمع کرده نه نه طرح نمایند اگر مطابق آمد عمل درست است
و الا خطاست مثلا درین صورت جمع اعداد مزید بیست است چون نه نه
طرح شود دو باقی می ماند و جمع اعداد مزید علیه سی و یک است چون نه نه طرح نمایند
چهار باقی می ماند چهار مزید و دو مزید علیه ساختیم شش شد و جمع اعداد
حاصل بیست و چهار است چون نه نه طرح کردیم شش باقی ماند مطابق عددی
که از مزید و مزید علیه باقی آمده بود بنابرین میزان درست باشد

یعنی جمع کنند و نه نه طرح کنند و عدد
مزید علیه را نیز جمع کرده نه نه طرح نمایند
بعد از انقضاء زیاده از مزید و مزید
بلیغ

فصل چهارم

در تفریق پوشیده نماند که عددی که خواهیم از عددی
جدا سازیم طریق و قاعده اش آنست که عدد منقوص و عدد منقوص منه را

برجای

بر جای نوشته ابتدا از جانب یمین نمایم و عدد منقوص را از عدد
منقوص منه کم نمائیم آنچه بماند بر پایان او نویسیم و اگر چیزی نماند صفر
نهیم و اگر احیانا عدد منقوص که در مرتبه ای از عدد منقوص صفری باشد
و کم نتوان کرد یکی از عددی که در بسیار راست که این یک نسبت با و
مرتبه ده دارد و اضافه آن عدد نموده عدد منقوص کم نماید و از
عدد بسیار اضافه عدد یمین شده وضع نموده عدد منقوص که از
پایان او باشد از آنجا کم نماید و اگر در بسیار او عشرات نباشد
و مرتبه مآت داشته باشد از مآت یکی اضافه آن عدد نمائیم مثلا
خواستیم که نقصان کنیم این عدد را ٣٦٨٤٢ ازین عدد ١٠٩٨
٩٢ چهار که از هشت نقصان کردیم چهار ماند بر پایان او نوشتیم و هشت
که از نه نقصان کردیم یکی باقی ماند بر پایان او نقل نمودیم و چون نه
از صفر کم نمیتوانست نمود چون بسیار او کمیت و نسبت بآن مرتبه
عشرات دارد که ده باشد نه کم نمودیم یکی باقی ماند بر پایان او نوشتیم
و باز خواستیم که سه را از دو نقصان کنیم چون سه زیاده از دو بود
ممکن نبود از عدد نه که در بسیار راست که نسبت مآت در مرتبه عشرات
دارد یکی که ده باشد اضافه ده نمودیم دوازده شد چون سه را نقصان

کردیم نه باقی ماند در پایان او نوشتیم و چون از نه یکی اضافه عدد
مبین شده بود هشت باقی مانده بود هشت در پایان او نوشتیم پس مطلب
حاصل آمد ۳۹۸۴۹۲۱۰۹۸ و بعضی گفته اند که اصل آنست که در تفریق
ابتدا ۸۹۱۱۴ از جانب یسار نمایند و طریقش آنست که عدد
منقوص را در محاذی عدد منقوص منه نهیم و ابتدا از جانب یسار کرده
مرتبه مرتبه کم نماییم آنچه ماند بر پایان او نوشتیم و اگر صفری ماند صفر نهیم و اگر
احیانا عدد منقوص از آنچه در محاذی اوست زیاده باشد یا در محاذی او صفر
باشد از عدد یسار که نسبت بعدد مبین مرتبه عشرات دارد یکی که نسبت
با و ده است اضافه عدد مبین نموده آن عدد را نقصان کنیم و از آن عدد
چون یکی اضافه عدد مبین شد آن یکی را وضع نموده تتمه بر پایان او
نوشتیم مثلا خواستیم که نقصان کنیم این عدد را ۳۹۸۴ از این
عدد ۹۲۱۰۹۸ ابتدا از جانب یسار کرده یکی را از نه نقصان
کردیم هشت شد هشت بر پایان او نوشتیم و خواستیم که نه از هشت
نقصان نماییم چون نه زیاده بود نقصان ممکن نبود از عدد هشت که
بر پایان او نوشته بودیم یکی که ده باشد بر هشت افزودیم هجده شد
نه کم کردیم نه باقی ماند بر پایان او نوشتیم و از آن هشت که ابتدا حاصل شده بود

چون یکی اضافه هشت منقوص منه شده بود هفت باقی ماند بر پایان او نوشتیم
و دو را ... از شش کم نمودیم چهار باقی ماند بر پایان او نوشتیم و چون
چهار نقصان کردیم یک باقی ماند بر پایان او نوشتیم و چون چهار را از سه
باز زیاده بود و نقصان نمیتوانست کرد یک از منقوص سه حاصل شده بود
و مرتبه عشرات داشت که ده باشد اضافه سه نمودیم سیزده شد
و چون چهار کم نمودیم نه باقی ماند بر پایان او قلمی نمودیم دیگر که اضافه بر پایان چهار
سه شده بود بکسر را اعتبار نمودیم این عدد حاصل آمد و صورتش آن

۹	۸	۶	۴	۳
۱	۹	۲	۳	۴
۳	۹	۴	۱	۹

فصل پنجم در ضرب و تعریف ضرب چنین کرده اند که تحصیل عدد
نسبت الی احد المضروبین المضروب الآخر الی الواحد یعنی ضرب
تحصیل عددیست که نسبت این عدد بیکی از مضروبین همچو نسبت مضروب
دیگر با واحد باشد مثلا سه که در چهار ضرب نمودیم حاصل ضرب دوازده باشد
نسبت دوازده به سه همچو نسبت چهار است بواحد و اگر چهار چهار
مقابل واحد است و دوازده نیز چهار مقابل سه است و نسبت دوازده

بچهار همچو نسبت سه است بواحد و اگر عدد سه سه متقابل و اقل است
و دوازده پس مثل چهار و ضرب بر دو قسم است ضرب مفردات
در مفردات و ضرب مرکبات در مرکبات اما ضرب مفردات آنست که
از مرتبهٔ واحد باشد و آن بر دو قسم است قسم اول آحاد و عشرات
و مئات و آن شش نوع است ضرب آحاد در آحاد و ضرب آحاد در
عشرات و ضرب آحاد در مئات و ضرب عشرات در عشرات و ضرب
عشرات در مئات و ضرب مئات در مئات نوع اول ضرب آحاد در آحاد
که از یک باشد تا نه پوشیده نماند که واحد را در هر عدد که ضرب
نمایند حاصل ضرب بعینه همان عدد باشد که مضروب و مضروب فیه است
مثلا یک در یک یکی است و یک در صد صد و یک در هزار هزار و علی
هذا القیاس پس دو را در هر عدد که ضرب نمایند حاصل ضرب
ضعف آن عدد باشد دو که در دو ضرب نمایند حاصل ضرب
چهار باشد که ضعف مضروب یا مضروب فیه است و سه را
در هر عدد که ضرب نمایند حاصل ضرب سه مثل آن عدد باشد
و چهار در هر عدد که ضرب نمایند حاصل ضرب تضعیف ضعف آن عدد
باشد مثلا چهار که در چهار ضرب نمایند شانزده است ضعف ضعف هشت است

و عدد پنج در هر عدد که ضرب شود ده نوع میتواند بود اول آنکه یکی
ده گیرند و تنصیف نمایند تنصیف حاصل ضرب باشد نوع دوم آنکه
ضعف ضعف آن عدد بگیرند و عددی مثل او اضافه نمایند مثلا پنج در
پنج پنجاه گیرند تنصیف نمایند که بیست و پنج باشد یا آنکه ضعف ضعف او
گیرند که بیست است و همین عدد اضافه نمایند و از شش تا نه قاعده
بیان کرده اند که مضروب و مضروب فیه جمع کنند و ده طرح نمایند
آنچه بماند یکی ده اعتبار نمایند و از مضروب به بینند که تا چند است و از مضروب فیه ببینند
چند در یکدیگر ضرب نمایند حاصل ضرب آن باشد مثلا خواستیم که
شش را در هفت ضرب نماییم شش و هفت جمع نمودیم سیزده
شد ده طرح کردیم و سه باقی را هر یکی ده اعتبار کردیم سی شد از شش تا ده
چهار است و از هفت تا ده سه چهار را در سه ضرب کردیم دوازده شد
حاصل ضرب چهل و دو باشد و یکی از شعرا این قاعده را در رشته نظم
در آورده شعر آحاد بر آحاد فراز ار مدام ده یکی بنه و هر زاید را ده کن نام
و ز هر طرفی نگر که تا ده چند است در یکدگر کش ضرب کن و بیار تمام
و بعضی طریقی بیان کرده اند که احتیاج این زحمت نباشد که از شش تا
ده ضرب اعداد در یکدگر به سهولت معلوم میشود و یکی از شعرا گفته

در رشته نظم کشیده **شعر** دو لو و ز مب و خ ح م و ط
ز مطرخ نو نط ح سح ح بد ؛ حط عب طط فار ضرب ما
دون عشر ما الیها تهتدی ؛ و نوعی دیگر هم تواند بود که زیادتی
مضروب و مضروب فیه بر پنج ببینی که چند است آنچه باشد هر
عددی ده حساب کنی و زیادتی ده بر مضروب و مضروب فیه
مشاهده کنی که چند است حاصل ضرب میشود مثلاً شش در
هفت زیادتی شش بر پنج یکیست و زیادتی هفت بر پنج دو که
مجموعه سه باشد هر یکی ده حساب کردم سی شد و باز زیادتی ده بر
شش چهار است و بر هفت سه چهار در سه ضرب کردم دوازده
شد دیگر علما هند جدولی بیان کرده اند که ضرب آحاد در آحاد
تمامی به سهولت از ان جدول معلوم می شود و صورت جدول اینست طریق

	١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩
١	١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩
٢	٢	٤	٦	٨	١٠	١٢	١٤	١٦	١٨
٣	٣	٦	٩	١٢	١٥	١٨	٢١	٢٤	٢٧
٤	٤	٨	١٢	١٦	٢٠	٢٤	٢٨	٣٢	٣٦
٥	٥	١٠	١٥	٢٠	٢٥	٣٠	٣٥	٤٠	٤٥
٦	٦	١٢	١٨	٢٤	٣٠	٣٦	٤٢	٤٨	٥٤
٧	٧	١٤	٢١	٢٨	٣٥	٤٢	٤٩	٥٦	٦٣
٨	٨	١٦	٢٤	٣٢	٤٠	٤٨	٥٦	٦٤	[illegible]

نوع دوم ضرب آحاد در عشرات طریقش آنست که همان صورت
مضروب و مضروب فیه را آحاد ان دریکدیگر ضرب کنی و هر یکی ده
اعتبار کنی که البته حاصل خواهد شد مثلاً خواستیم که ضرب کنیم چهار را
در پنجاه ضرب کردیم چهار را در پنج بیست شد هر یکی ده اعتبار نمودیم
دویست شد نوع ثالث ضرب آحاد در مآت قاعده اش
آنست که آحاد مضروب و مضروب فیه را دریکدیگر ضرب کنی و حاصل ضرب را هر یکی
ده اعتبار کنی مثلاً خواستیم که ضرب کنیم شش را در پانصد شش
را در پانصد ضرب کردم سی حاصل شد هر یکی صد اعتبار نمودیم سه هزار
شد نوع رابع عشرات در عشرات طریقش آنست که ضرب کنی
عقود مضروب را در عدد و عقود مضروب فیه و هر یک عدد صد
حساب نمایی خواستیم که پنجاه را در شصت ضرب نماییم پنج را در
شش ضرب کردیم سی شد هر یکی یکصد گرفتیم سه هزار شد نوع پنجم عشرات
در مآت طریقش آنست که ضرب کنی عدد و عقود مضروب در عدد و
عقود مضروب فیه آنچه حاصل شود هر عددی هزار حساب نمایی
مثلاً اراده نمودیم که شصت در پانصد ضرب نماییم شش را در پنج
ضرب نمودیم سی شد هر یکی هزار اعتبار کردیم حاصل ضرب سی هزار

شد نوع ششم آحاد در آحاد طریقش آنست که عدد معقود مضروب
در مضروب فیه ضرب شود و هر عددی از اعداد حاصل ده
هزار حساب شود خواستیم که ضرب نماییم صد در شصت ضرب
نمودیم یک در شش شش شد هر یکی ده هزار اعتبار نمودیم
حاصل ضرب شصت هزار شد قسم دویم الوف در الوف طریقش
آنست که هزار را از مضروب و هزار را از مضروب فیه بیندازی
و در ذهن نگاه داری بعد از آن آحاد در آحاد ضرب کنی
و ببینی که چند میشود دو هزار که حفظ کرده بودی با آن ضم کنی که حاصل
ضرب است مثلا خواستیم که سه هزار در سه هزار ضرب نماییم
هزار را انداختیم و در ذهن محافظت نمودیم و سه را در سه ضرب
کردیم نه شد دو هزار که انداخته بودیم و در ذهن محفوظ بود با آن ضم
کردیم نه هزار هزار شد اما مرکبات و آن بر دو قسم است ضرب
مرکب در مفرد و ضرب مرکب در مرکب و قاعده اش آنست
که ضرب کنی هر عددی را از مفردات مضروب در هر عدد از مفردات
مضروب فیه و جمع کنی که حاصل جمع است مثلا خواستیم که پانزده در
یکهزار و سیصد در دو هزار ضرب کردیم ده هزار شد و در سیصد ضرب

کردیم سه هزار شد پنج را در ده ضرب کردیم یکهزار و پانصد شد جمله جمع
نمودیم حاصل ضرب نوزده هزار و پانصد شد و حکما جهة مراتب ضرب
مرکبات مرکبات قاعده نهاده اند طریقش آنست که شکلی ذوات اربعة
اضلاع وضع نماییم و قسمت کنیم طولش را بعدد مراتب مضروب و عرضش
بعدد مراتب مضروب فیه از موضع انقسام خطی متوازی بکشیم
تا این شکل بمربعات صغار منقسم شود و بعد از آن منقسم سازیم
هر مربعی را به دو مثلث یکی فوقانی و یکی تحتانی بخطوط مورب و ضرب کنیم
هر واحدی از مفردات مضروب در مفردات مضروب فیه بنهیم
آحاد را در مثلث تحتانی و عشرات در مربع فوقانی و اگر در مرتبه مضروب
فیه صفری باشد احتیاج نیست که او را در شیء ضرب کنیم یا شیء را در و
ضرب کنیم پس ملتقی صفری باید که خالی باشد بعد از آن جمع کنیم آنچه در
مثلث فوقانی و در مثلث تحتانی باشد در تحت این شکل بنهیم
و اگر بده رسد صفری بر پای آن رقم نهیم و باید دانست که مضروب که
بر بالای شکل می نویسند اول آحاد باید نوشت دویم عشرات
و سیوم مآت و چهارم الوف و علی هذا الترتیب و در مضروب
فیه که بر جانب یسار نوشته میشود بعکس آن مثلا خواستیم که ضرب نماییم

هزار و دویست و بیست و پنج را در یکهزار و ششصد و چهارده شکل
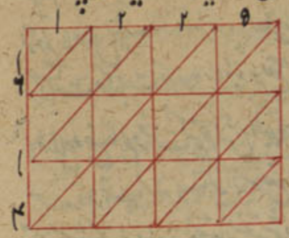
بدین موجب کشیدیم

آحاد مضروب را بنوعی

که گفته بودیم بر جانب

یمین وضع کردیم و آحاد

مضروب فیه را بر جانب



یسار و بعد از آن یک را در یک ضرب نمودیم یک حاصل شد

بر مربع تحتانی محاذی او نهادیم و چون مرتبه عشرات نه است مثلث

فوقانی جایی گذاشتیم و بعد از آن دو در یک ضرب نمودیم دو حاصل شد

باز بر مثلث تحتانی محاذی او نوشتیم باز دو را در یک ضرب

نمودیم حاصل پنج شد بر مثلث تحتانی محاذی او نهادیم باز یک را

در شش ضرب نمودیم و شش را در مربع ده را که یک باشد در

مثلث فوقانی سیم و دودیم را در مربع تحتانی و باز دو را در شش

ضرب کردیم بدستور عمل کردیم و پنج را در شش ضرب نمودیم

سی حاصل شد سی را در مثلث فوقی مربع دویم محاذی او رقم زدیم

باز یک در یک ضرب نمودیم یک شد در مربع ثالث در مثلث تحتانی

نمودیم و پنج را در یک ضرب نمودیم صح

محاذی

نوشتیم و باز دو در یک ضرب نمودیم همان دو حاصل شد در

مثلث تحتانی محاذی او نوشتیم و پنج در یک ضرب نمودیم پنج شد محاذی

آن نیز در مثلث تحتانی قلم زدیم قرینهٔ رابع و باز یک در چهار ضرب

نمودیم چهار شد در مربع اخری در مثلث تحتانی محاذی دو نهادیم

و باز دو در چهار ضرب نمودیم هشت شد آن نیز بر مثلث تحتانی

نوشتیم و باز دو را در چهار ضرب نمودیم و بدین دستور عمل

نمودیم و پنج را در چهار ضرب کردیم بیست شد در مثلث فوقانی

مرتبه چهارم از شکل در محاذی او رقم زدیم بدین نوع حاصل آمد



که کشیده میشود

و باید دانست که اگر

در مرتبه مضروب یا

مضروب فیه چند صفر

باشد چون ضرب صفر

در صفر صفر است و ضرب صفر در هر عددی همان صفر میشود

اصفار که در بین مضروب و مضروب فیه است تمامی طرح نمایم
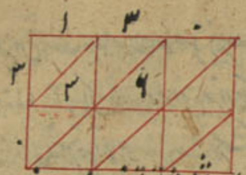
و اعداد مضروب انچه باشد در مضروب فیه ضرب نمایم به بینم که

که حاصل چند میشود بعد از ان اصفار محذوف بر یمین او نویسیم که حاصل ضرب میشود مثلا خواستیم که ضرب نماییم این عدد را ۲۲۰۰ درین عدد ۹۶۲۰۰۰ در دو ضرب نمودیم چهار شد چهار را قلمی نمودیم
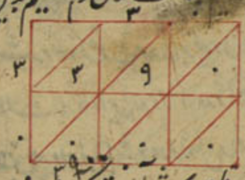


نوعی دیگر اگر چون صفر را در هر عدد که ضرب کنی همان صفر باشد و در صفر نیز صفر است هر چند صفر که از ضرب حاصل شود در خانه آحاد باید نهاد بعد اتمام ضرب اعدادی که حاصل شده چون باز بر شکل نویسی در خانه اگر یک صفر باشد بر یا ان همان خانه در شکل باید نوشت و اگر دو صفر یا بیشتر باشد یک صفر بیشتر قلمی باید نمود و اگر چانچه در خانه صفر باشد و عدد نیز باشد صفر اعتبار نباید کرد و عدد باید نوشت مثلا اگر خواهی که صد و بیست را در سی ضرب کنی چنین

باید نوشت



یک را در سه ضرب نمودیم و در مثلث تحتانی محاذی او نهادیم و باز یک در صفر ضرب نمودیم و صفری در مثلث تحتانی نیز نهادیم باز سه را در سه ضرب نمودیم نه شد بر مثلث تحتانی محاذی او نوشتیم و سه را در صفر ضرب نمودیم در مثلث تحتانی نوشتیم و باز صفر را در سه ضرب نمودیم صفر شد بر مثلث تحتانی نوشتیم و صفر را نیز در صفر ضرب نمودیم بر مثلث تحتانی نوشتیم بدین صورت حاصل آمد



اما میزان ضرب قاعده اش انست که آحاد مضروب و مضروب فیه بی اعتبار مرتبه هر یک نه نه طرح نمایی و بعد از ان در یکدیگر ضرب نمایی خالی نیست که به نه میرسد یا میگذرد و یا نمیرسد اگر به نه میرسد میزان نه باشد و اگر میگذرد و باز نه نه طرح نمایی آنچه باند میزان باشد و اگر به نه نمیرسد آنچه باشد

باشد میزان است وباز میزان حاصل ضرب را بی اعتبار مرتبه جمع
نمایی و نه نه طرح نمایی اگر مطابق و موافق میزان آمد عمل درست است
والا خطاست مثلا جمع اعداد مضروب در شبکه اول که رقم زده ام
ده است چون نه نه طرح کنیم یک می ماند یک در سه سه است و جمع حاصل
ضرب سی است چون نه نه طرح کنیم سه می ماند موافق آنچه از مضروب
و مضروب فیه مانده بس عمل درست باشد و باید دانست که میزان
آنچه در شکل بجانب یمین او بیرون شکل باید نوشت و صفر را
در جمع آحاد مضروب و مضروب فیه و حاصل ضرب اعتبار نباید
کرد والله اعلم بالصواب **فصل ششم** در قسمت بر رای ارباب
الباب پوشیده نماند که قسمت عددی بر عددی عبارتست از
طلب عددی ثالث که هر گاه این عدد را در عدد ثانی ضرب نمایند
موافق و مطابق عدد اول باشد و عدد اول را مقسوم خوانند
و ثانی را مقسوم علیه و عدد ثالث را خارج قسمت مثلا میخواهیم
که عدد دوازده را بر شش قسمت نماییم طلب عددی میکنیم که هرگاه
در شش که مقسوم علیه است ضرب نماییم مطابق عدد مقسوم باشد
و آن دو است پس خارج قسمت دو باشد و مخفی نخواهد بود که

میانه عدد مقسوم و مقسوم علیه مساوی است ناچار خارج قسمت واحد
باشد مثلا خواستیم که عدد صد بر صد قسمت کنیم یا هزار بر هزار چون
عدد هر دو مساوی است یا خارج قسمت واحد است و اگر عدد
مساوی نیست حال خالی نیست که عدد مقسوم زیاده است
یا عدد مقسوم علیه اگر مقسوم علیه زیاده است البته خارج قسمت کسر
خواهد بود و درین هنگام ملاحظه مینماییم که عدد مقسوم را بعدد مقسوم علیه
چه نوع نسبت است ثلث واقع شده ربع افتاده خمس اوست
ناچار خارج قسمت همان است مثلا خواستیم که پنج بر پانزده
قسمت نماییم ملاحظه کردیم که پنج را با پانزده چه نوع نسبتی است چون
ثلث او افتاده خارج قسمت نیز ثلث عددی باشد و اگر مقسوم
زیاده است آیا بحیثیتی است که میانه مقسوم و مقسوم علیه مناسبت
به سهولت فهم میشود یا نمیشود و اگر فهم میشود خارج قسمت همان نسبت است عدد را
مثل آنکه هزار بر یکصد قسمت کنیم چون میانه ایشان نسبت عشر است
خارج قسمت عشر خواهد بود و اگر بحیثیتی نیست که به سهولت فهم میشود
و طریقش آنست که عدد مقسوم بر محلی نویسیم و بر فوق او خط عرضی
بکشیم و ما بین اعداد خطوط بطریق طول کشیده شود تا بحدی که

عمل اقتضا آن کند بعد از ان عدد مقسوم علیه را در تحت او نویسیم
بمسافتی مناسب حال خالی نیست که عدد آخر مقسوم و مقسوم علیه
یا مساوی است یا زیاده یا کمتر اگر کمتر است عدد آخر مقسوم علیه
برابر آخر مقسوم واقع شود بعد از ان طلب کنیم اعظم مفردی که هر گاه
در یکی از صورت مقسوم علیه بی اعتبار مرتبه ضرب کنیم از محاذی
و یسار او عددی باشد و چون اینچنین عددی یافت شود آن عدد را
بر بالای خطی که بطریق عرض کشیده شده محاذی اول مرتبه مقسوم
علیه بی اعتبار مرتبه و حاصل در تحت مقسوم علیه و نقصان کنیم این
حاصل را از انچه در برابر اوست از مقسوم و از یسارش عددی که
باشد و باقی را در تحتش نویسیم و خط ماحی بکشیم میان حاصل و باقی
تا معلوم شود که انچه بر فوق انست محو است و آنچه بر ما تحت است
ثابت است اگر چنانچه درین مرتبه که عمل شود عدد مقسوم کمتر از
مقسوم علیه آید آیا کسر ندارد و یا دارد و اگر کسر ندارد همان عددی که بر
بالای خط عرضی است خارج قسمت باشد و اگر کسر دارد عدد صحیح
آن عدد است که بر بالای خط عرضی است و کسر آنچه باقی مانده
و اگر باز عدد مقسوم زیاده باشد یک مرتبه بجانب یسار نقل

نویسیم برابر اگر مساوی است یا زده ... که عدد آخر ... علیه برابر عدد ... آخر ... و اگر در ین را ...

کردیم

کردیم و باز طلب کنیم اعظم مفردی بصفتی که مذکور شد و از او بعین عدد
اول در بالای خط عرض او نویسیم و عمل نماییم بدستوری که
اول عمل کرده بودیم و اگر جایی اینچنین عددی یافت نشود انجا
صفر نهیم باز نقل کنیم بجانب یسار و همچنین عمل کنیم تا انگاه
که مرتبه اول از مقسوم محاذی اول مرتبه مقسوم علیه شود و عمل تمام
باشد و آحاد که بر بالای خط عرض نوشته شده و کسری که مانده
باشد خارج قسمت باشد مثلا خواستیم که قسمت کنیم این عدد را ۸۴
۲۴۳۲ درین عدد ۵۵۵ عدد اول که مقسوم است
بر جایی نوشتیم و بر فوق او خطی بطریق عرض کشیدیم و چون
آخر مقسوم علیه زیاده از آخر مقسوم بود مقسوم علیه را بمسافتی
مناسب بنوعی در تحت او نوشتیم که آخر مقسوم علیه مقابل ما قبل
آخر مقسوم علیه واقع شده ضرب نماییم از او و یسار او که مرتبه بیست
دارد و کم توان نمود چهار یافتیم چهار را بر بالای خط عرضی در مقابل
اول مرتبه مقسوم علیه نهادیم و ضرب کردیم در پنج بیست شد بر ین
صورت در پایان آخر مقسوم علیه نهادیم چنانچه صفر محاذی چهار
شد و از چهار و یسار او که بیست است که مجموع بیست و چهار است کم

نمودم چهار باقی ماند خط ماحی کشیدیم و چهار را در تحت خط ماحی برابر
صفر نوشتیم بعد از آن چار را در پنج ضرب نمودیم باز بیست شد
مقابل عدد سه مقوم او را از سه و یسار او که چهار است و بمرتبه چهل و
سه است خط ماحی کشیدیم کم کردیم بیست و سه باقی ماند رقم
زدیم چنانچه احادش برابر عدد سه مذکور واقع شد باز چهار را
در پنج ضرب نمودیم بیست حاصل شد مقابل عدد دوم بهت از عدد
دو و یسارش که عدد سه و دو بود که مرتبه دویست و سی و دو
دارد کم نمودیم بعد از کشیدن خط ماحی دویست و دوازده باقی
آمد در تحت او نوشتیم چون عدد مقوم هنوز زیاده از عدد مقوم علیه
بود عدد مقوم را بجانب یسار نقل کردیم به نموجب

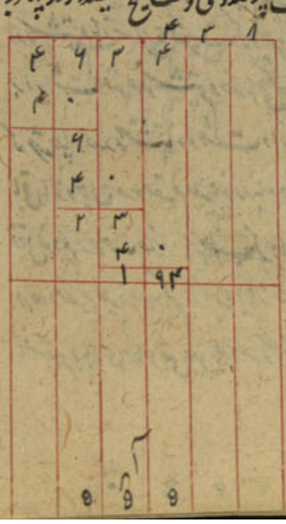
[illegible]

			۴		
٢	۴	٣	٢	٨	۴
۴	٠				
	۴				
	٢	٠			
	٢	٣			
		٢	٠		
		۴	٢		
٢	١	٢	٨	۴	
یار	٥	٥	٥		

بازاعظم مفردی طلب کردیم که هر گاه در پنج ضرب کنیم از محاذی و یسار
او کم توان نمود در مرتبه اول میتواند بود که چهار باشد اما در مرتبه
ثانی ممکن نه از آن ضرب کردن پس عدد سه یافتیم عدد سه را همین
چهار بر بالای خط عرضی نوشتیم و در پنج ضرب کردیم پانزده شد
در تحت او نوشتیم بنوعی که احاد برابر یک واقع شد و خط ماحی
کشیدیم نقصان کردیم شش باقی بر پایان او نوشتیم و باز سه در
پنج ضرب کردیم پانزده شد در تحت مقوم نوشتیم بنوعی که آحاد
محاذی دو مقوم واقع شده خط ماحی کشید از او و یسار او که مرتبه
شصت و دو است از دو نقصان کردیم چهل و دو باقی ماند بر تحت
او نوشتیم و باز سه در پنج ضرب کردیم پانزده شد در تحت او
برابر هشت مقوم نوشتیم و خط ماحی کشید از دو و یسار او
که مرتبه چهار صد و هشتاد و هشت دارد کم نمودیم چهار صد و شصت
باقی ماند و چون عدد مقوم علیه هنوز زیاده بود بجانب یسار مکرر را
نقل نمودیم برموجب حاشیه   باز طلب کردیم اعظم مفردی که هر گاه
در عدد مقوم علیه ضرب کنیم از او و یسارش کم توان نمود هشت
یافتیم بر بالای خط عرضی همین عدد سه نوشتیم و در پنج ضرب کردیم

			۴	٣
٢	١	٢	٨	۴
١	٥			
	۴			
	٥	١		
	۴	٧		
		١	٥	
		۶	٣	
۴	۶	٣	۴	
	٥	٥	٥	

چهل شد بر تحت او نوشتیم بنوعی که صفر مقابل شش افتاد و خط
ماحی کشیده از او و بیار او که مرتبه چهل و شش دارد کم نمودیم شش
باقی ماند بر تحت او نوشتیم و باز در پنج ضرب کرده چهل شد در تحت
آن نوشتیم بنوعی که صفر برابر عدد سه واقع شد و خط ماحی کشیده
از او و بیار او که مرتبه شصت و سه دارد نقصان کردیم بیست و سه
باقی ماند بر تحت آن نوشتیم و باز در پنج ضرب کردیم چهل شد
برابر عدد چهار مقسوم از او و بیار شش که دویست و سی و چهار است
کم کردیم یکصد و نود و چهار باقی ماند و چون کمتر از عدد مقسوم علیه است عمل تمام
باشد پس خارج قسمت چهارصد و سی و هشت صحیح و یکصد و نود و چهار جزو
باشد بدین موجب



اما میزان قسمت دو نوع
بیان کرده اند نوع اول
آنست که عدد خارج قسمت
را در عدد مقسوم علیه ضرب
نمایی و آنچه کسر باشد
اضافه کنی اگر مطابق مقسوم

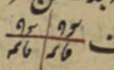
آید عمل درست است و الا خطاست مثلا درین صورت عدد مقسوم
ما دویست و چهل و سه هزار و دویست و هشتاد و چهار است و عدد
مقسوم علیه پانصد و پنجاه و پنج عدد خارج قسمت چهارصد و سی و هشت است
چهارصد و سی و هشت که در پانصد و پنجاه و پنج ضرب کنی دویست و
چهل و سه هزار و نود میشود و چون کسر که یکصد و نود و چهار است اضافه
کنی دویست و چهل و سه هزار و دویست و هشتاد و چهار میشود و مطابق
عدد مقسوم و نوع ثانی آنکه عدد مقسوم را باعتبار مرتبه جمع نماییم و نه نه
طرح کنیم و عدد خارج قسمت را در عدد مقسوم علیه ضرب نماییم و
کسری که باشد اضافه نماییم و نه نه طرح نماییم می باید که مطابق
عددی که از مقسوم باقی مانده بود باقی بماند و اگر در مقسوم بعد از انقاء نه نه
عددی باقی نماند می باید که درین مرتبه نیز چیزی باقی نماند تا عمل درست
باشد مثلا درین صورت عدد مقسوم باعتبار مرتبه بیست و سه میشود و چون
نه نه طرح نماییم پنج باقی می ماند و عدد خارج قسمت که چهارصد و سی و هشت است
و در عدد مقسوم علیه که پانصد و پنجاه و پنج است ضرب نماییم و یکصد و نود و
چهار که کسر مانده بود اضافه کنیم و نه نه طرح نماییم باند کی تاملی ظاهر میشود
که همین عدد پنج که در مقسوم باقی مانده در پنجاه نیز باقی می ماند و بعضی از

علما این فن برانند که همچنین در عمل مقسوم بجانب یسار میل میکند مقسوم
علیه نیز میتواند بود که بجانب یمین نقل شود و عمل درست شود والله اعلم

فصل هفتم در مساحت و آن مشتمل است بر مقدمه و دو فصل

مقدمه در بیان بعضی اشیا که دانستن آن قبل از دانستن طرق
مساحت از لوازمست برای ارباب الباب و اصحاب حساب.
پوشیده نماند که هرچه قابل اشارت حسی باشد یعنی شی که هرگاه
به سوی او اشارت شود از مشر باله انگشت است یا نظر یا غیر
ذلک خطی موهوم یا غیر آن بان چیز پیوندد حال خالی نیست که آن
چیز اصلا منقسم نمیشود یا انقسام می پذیرد اگر بهیچ طریق منقسم نمیشود یا انقسام
او از حیثیت طول است و بس آن را خط میگویند یا انقسام از حیثیت طول
و عرض است آن را سطح می نامند یا از حیثیت طول و عرض و عمق هر سه است
آن را جسم تعلیمی میخوانند و باید دانست که نقطه نهایت خط است و خط
نهایت سطح و سطح نهایت جسم و خط بر دو قسم است مستقیم و منحنی
مستقیم آنست که نقطهایی که بر او فرض نمایند جمله بر محاذات یکدیگر
واقع شود و طرف و وسط خط مو شند و بعضی چنین تعریف کرده اند که
خط مستقیم عبارتست از خطی که اقصر خطوط واقعه بین النقطتین باشد

زیاده می پذیرد اگر بهیچ طرقی م

و صورت خط مستقیم بدین طریق است ۱ و منحنی بخلاف آنست
بدین نوع و سطح بر دو قسم است مستوی و غیر مستوی
مستوی آنست که میان هر دو نقطه که بر آن سطح باشد اگر بخط
مستقیم وصل نمایند آن خط از آن سطح بدر نیفتد و اصلا انخفاض
و ارتفاع و نهاو ساسر بداشته باشد و غیر مستوی بخلاف این
و باید دانست که از احاطه خطوط به سطح یا از احاطه سطح به جسم کنجی
که پیدا میشود آن را زاویه میخوانند و زاویه بر دو قسم است مسطحه و مجسمه
مسطحه آنست که بعد از احاطه دو خط به سطح پیدا شود و آن بر
سه قسمست قایمه و منفرجه و حاده قایمه آنست که احاطه دو خط بر سطح
وجهی باشد که بعد از اخراج هر دو چهار زاویه متساوی حادث شود
بدین صورت 

منفرجه و حاده است که بعد از
اخراج دو خط زوایا مختلف حادث شود آنچه بزرگتر واقع شده
منفرجه خوانند و آنچه خوردتر حاده بدین طریق منفرجه و مجسم آن
بود که از احاطه یک سطح یا زیاده بجسم حادث شود مثل کنج خانه و غیره
هرگاه قایم شود خطی بر سطحی که هر خط در آن سطح از موضع قیام بر استقامت
اخراج کند تا آن خط بزاویه قایمه محیط شود و آن خط عمود خوانند بدین طریق.

پس ازین خطوط طولی را عمود خوانند و هر گاه دو سطح
مستوی بر یکدیگر قایم شوند بحیثی که از فصل مشترک هر خطی که
بر یکی از دو سطح عمود سازند از سطح دیگر بیرون نیفتد هر یک از سطحین
عمود باشد بر دیگری و چون میانه دو خط تباعد باشد که از اول تا آخر بر یک
عرض نقطه که فرض نمایند بعد ما بین ایشان بر یک وتیره باشد از خطوط
متوازیه خوانند و اگر دو سطح نیز بدین طریق باشد از سطوح متوازیه خوانند
والا خطوط و سطوح متلاقیه خوانند و هر گاه حدی یا حدود به سطحی محیط شود
هیاتی آنرا عارض میشود آنرا شکل گویند و آنچه مشهور است میانه جمهور
شش شکل است اگرچه زیاده هم می تواند بود و هر یک از اشکال مذکوره
انواع دارد بنوعی که بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و اشکال بر دو قسم است
قسم اول آنکه از احاطه خط پیدا شود و قسم ثانی آنکه از احاطه سطح متشکل شود
اما قسم اول مخفی نماند که اگر خط بتمامی او محیط شود آنرا شکل مسطح گویند
و اگر خطی به سطحی محیط شود که دران نقطه فرض توان کرد که از نقطه بهر
جانب او خطی مستقیم که کشیده شود برابر یکدیگر باشد بی تفاوت
و نقصان آن سطح را دایره خوانند و آن خط را خط مستدیر خوانند
و آن نقطه را مرکز نامند و هر یک از خطوط مستقیمه را نصف قطر گویند و اگر

خطی مستقیم از مرکز بگذرد و بمحیط پیوندد آن خط را قطر دایره خوانند
و هر خطی مستقیم که دایره را بدو پاره مختلف کند آنرا وتر هر یک
از دو قسم محیط و قاعده هر یک از دو نقطه دایره خوانند و هر یک از دو قسم
محیط را قوس گویند و هر خطی که از منتصف قوس آید آنرا سهم
گویند و صورت تمامی مذکورات ازین دایره ظاهر شود دایره اینست



و اگر شکل از دو نصف قطر و قوس حادث شود آنرا قطاع دایره خوانند
برین صورت 

و چون دو متساوی که هر یک کمتر از
نصف دایره باشد به سطحی مستوی محیط شوند آنرا شکل اهلیجی
و بطیخی نیز گویند و پوشیده نیست که درین هنگام او را دو قطر خواهد
بود یکی اطول و دیگری اقصر قطر اطول خطیست که از منتصف او
عمود شود بر او از دو طرف با این قوس منتهی شود بدین صورت

وچون دو قوس بیک سطح محیط شود
که هر دو قوس بیک جانب مایل
باشند انرا هلالی خوانند برین صورت



واگر به سطح سه خط محیط شود
انرا مثلث خوانند مخفی نماند



که اگر از یک زاویه او خطی کشیده شود و به ضلعی که برابر اوست
پیوندد آن زاویه را راس گویند وان ضلع را قاعده نامند و دو
ضلع باقی را دو ساق او گویند اگر بحیثی است که تمامی اضلاع برابراست
انرا متساوی الاضلاع می نامند واگر بنوعیت که ضلعین او برابراست
وضلع قاعده زیاده است انرا متساوی الساقین میخوانند واگر
اضلاع مختلف است انرا مختلف الاضلاع می نامند و با خلاف
زوایا نیز هریک از مثلثات را بنوعی میخوانند اگر زاویه او قایمه است
انرا مثلث قایمه الزاویه میخوانند واگر منفرجه است مثلث منفرجه
الزاویه واگر حاده است حاده الزاویه می گویند واگر به سطح چهار
خط محیط شود انرا ذات اربعة اضلاع میگویند حال خالی نیست که
تمامی اضلاع او مساوی است وزوایا قایمه یا بعضی کم وبعضی زیاده است

واگر مساوی است وزوایا قایمه آنرا شکل مربع متساوی الاضلاع
می گویند واگر زوایا قایمه است واضلاع برابراست وزوایا قایمه
نیست آنرا معین خوانند واگر زوایا قایمه نباشد واضلاع برابر نباشد
اما هر دو ضلع برابر یکدیگر افتاده باشد آنرا شبیه بمعین خوانند وباقی
اشکال ذی اربعة اضلاع را منحرف خوانند وخط واصل میانه دو زاویه
متقابل از زوایا شکل ذی اربعة اضلاع را قطر خوانند واگر پنج خط
مستقیم به سطحی محیط شود اگر خطوط برابر باشد آنرا مخمس خوانند والا ذی
خمسة اضلاع گویند واگر شش خط به سطحی سوار می شود واگر خطوط متقابل باشد
آنرا مسدس گویند والا ذی ستة اضلاع و باقی تا بعشر برین قیاس
آنچه زیاده میشود بعدد اضلاع نسبت دهند مثلا شکلی که یازده خط باو محیط
شود آنرا ذی احد عشر اضلاعا گویند اما قسم ثانی مخفی نماند که اگر سطحی به
شکلی محیط شود البته مستدیر خواهد بود یعنی در جهه تقعر او نقطه
فرض توان کرد که خطوط مستقیمه که ازان نقطه بآن سطح
اخراج کنند تمامی متقابل یکدیگر باشد آن شکل را که در وی خواهند
وآن نقطه که خطوط مستقیمه از انجا بر سطح کشیده میشود مرکز
گویند وآن خطوط را انصاف اقطار گویند واگر کسی توهم نماید

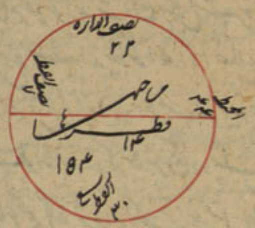
کر سطح مستوی شکل وی را قطع نماید ناچار دو دایره حادث
خواهد شد اگر بنوعی قطع کند که از مرکز گذرد آن دایره را عظیمه و منطقه
گویند و اگر بمرکز نگذرد آن دایره را صغیره خوانند و حقیقت
از گردش آفتاب ظاهر است و نقطه بر بسیط قطعه کره که
خطوط واصله میانه او و محیط قاعده قطعه کره همه برابر باشد آنرا
قطب نصف قطعه کره گویند و چون خطی وصل کنند از جهتی
واحد میانه دو دایره اداره نمایند تا دوره تمام کند و بهان
وضع اول رسد شکلی که پیدا شود آنرا اسطوانه مستدیر
گویند و اسطوانه در لغت ستون است و خطی که کشیده شود
میان مرکز این دو دایره آنرا سهم اسطوانه خوانند و هر یک
ازین دو دایره را قاعده اسطوانه پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده
اسطوانه آنرا اسطوانه قایمه گویند و اگر میان محیط دایره و نقطه که
نه بر سطح آن دایره باشد بخطی مستقیم وصل کنند و آن خط را
اداره نمایند تا بوضع اول باز آید شکل حادثه از ان مخروط مستدیر
گویند و خط واصل میانه نقطه و مرکز دایره سهم خوانند پس اگر
سهم عمود باشد بر مرکز آنرا قایمه گویند و الا مایله نامند و اگر مخروط را قطع

بر سطحی مستوی که موازی قاعده او باشد آن قطعه مخروط که بلی قاعده
است مخروط ناقص نامند و چون شکل مسطح کثیر الاضلاع را
رسم کنند از نقطه که بر ان سطح باشد خطوط بزوایای آن سطح
کشند و بین الخطین بسطحی مستوی کنند البته بعدد اضلاع آن
شکل مسطح بمثلثها مرتسم خواهد شد آن شکل کثیره الاضلاع را
متساوی و رو دو سطح رسم کنند چنانکه اعداد اضلاع هر دو برابر
باشد و میانه هر دو ضلع متساوی بسطحی مستوی وصل کنند
آن شکل را اسطوانه مضلعه گویند چون دو مثلث و سه شکل
متساوی الاضلاع بجسمی محیط شود از المکعب خوانند مثل جلد کتاب
و امثال آن **فصل اول** در مساحت خطوط و سطوح مستویه
و آن مشتمل است بر چند شکل اول شکل مستدیر که آنرا
دایره خوانند قاعده مساحت این شکل آنست که قطر او
بپیمایند که چند ذرع است و قطر عبارتست از خطی مستقیم که
از جانب دایره کشیده شود و از مرکز گذشته بطرف
دیگر پیوندد مشخص است که آنچه مقدار قطر است مساحت محیط دایره

ما مثلثها مخروط مخروط مسطح کو
دو شکل کثیر الاضلاع

منشور گویند مثل شکل
ومثل مربع بر جسمی محیط شود

لامحاله سه مقابل قطر و سبع قطر خواهد بود نصف قطر در نصف دایره
ضرب نمایند یا بالعکس یا ربع قطر در تمامی دایره یا ربع دایره
در تمامی قطر که البته مساحت سطح مستدیر است و طریق مساحت
شکل مستدیر بنوعی است که بیان میشود



پوشیده نماند که درین صورت مساحت قطر چهارده ذرع است
پس ناچار مساحت دایره چهل و چهار ذرع خواهد بود که سه مقابل
و سبع قطر باشد هرگاه که نصف قطر که هفت است در نصف
دایره که بیست و دو است ضرب نمایم یکصد و پنجاه و چهار ذرع
میشود که مساحت کل دایره است یا نصف دایره که بیست و دو است
در نصف قطر که هفت است ضرب نمایم هم همین مقدار میشود و

و چون ربع قطر که سه ذرع و نیم است در تمامی دایره که چهل و چهار
ذرع است ضرب نمایم نیز یکصد و پنجاه و چهار است و عکس او نیز
برین طریق است کما لا یخفی علی ذوی الافهام اما مساحت قطاع
دایره پوشیده نماند که قطاع دایره عبارتست از قطر دایره که محیط
شده باشد با دو خط مستقیم که ملتقی هر دو بر مرکز باشد و ان دو خط
را قطر خوانند و ان بر سه طریق است یا نصف دایره است
یا اعظم یا اصغر و در جمیع طریق قاعده انست که نصف قطر در نصف
قوس ضرب نمایی که لامحاله مساحت قطاع است مثلا قطاعی
که مساحت قوس او دوازده ذرع باشد و مساحت نصف قطر
یا یکی از خطین پنج ذرع باشد هرگاه نصف قطر یا یکی از خطین که نصف
قوس که سی ذرع است ضرب نمایی سی ذرع میشود که مساحت
القوس نصف القطاع باشد همین سبیل



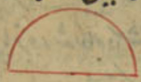
اما مساحت قسی پوشیده نماند که شکل قسی عبارت است از بعضی
دایره که خطی مستقیم با و محیط شود و ان خط را وتر خوانند و خط
واصله میان منتصف قوس و وتر سهم خوانند و ان بر سه گونه است
یا انست که قوس نصف دایره است یا اعظم از نصف دایره
یا اصغر پوشیده نماند که مساحت انچه نصف دایره است
بدین طریق است که ضرب نمایی نصف وتر او در
نصف قوس او بدین شکل که



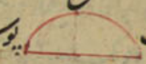
بیان شده مثلا درین صورت
مساحت قوس هشت است و مساحت وترش نصف وتر
که سه است در نصف قوس که چهار است ضرب نمودیم دوازده
شد و بالعکس نیز چنین و انچه اعظم از نصف دایره یا اصغر است
قاعده انست که نصف وتر را مربع کنی و بر مساحت سهم قسمت
نمایی و خارج قسمت آنچه باشد اضافه سهم نمایی هرچه حاصل شود
قطر تمام دایره باشد طریقش انست که نصف ان در نصف قوس
ضرب کنی و در خاطر نگاه داری بعد از ان نصف وتر را در زیادتی
در میان سهم و نصف قوس ضرب کنی و بر انچه نگاه داشته

بودی

بودی بیفزایی اگر قوس اعظم باشد و نقصان کنی از آنچه محفوظ است
اگر قوس اصغر باشد که لا محاله مساحت قوسین خواهد بود اما
مثال قوس اعظم که شکل او بدین گونه است



پوشیده نماند که محیطش بیست و دو ذرع است
و وترش هشت ذرع نصف وتر که چهار است مربع ساختیم شانزده شد
بر موجب سهم که هشت است قسمت نمودیم خارج قسمت با دو
عدد افتاد اضافه سهم نمودیم ده شد معلوم شد که مساحت قطر دایره
ده است نصف ان که پنج است در نصف قوس که یازده است
ضرب نمودیم پنجاه و پنج ذرع شد نگاه داشتیم پس نصف وتر را
که چهار است در تفاضل سهم که هشت است بر نصف قطر
که پنج است که عدد سه باشد ضرب نمودیم دوازده شد اضافه کردیم
شصت و هفت ذرع شد اما مثال قوس اصغر و شکل او بدین
نوع است

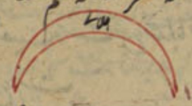


پوشیده نماند که محیط این شکل
ده ذرع است و وتر او هشت ذرع و سهم چهار نصف وتر که
که چهار است مربع ساختیم شانزده شد بر مساحت سهم که چهار است
فرود آوردیم خارج قسمت چهار افتاد اضافه سهم نمودیم دوازده

شد معلوم شد که مساحت قطع تمام دایره دوازده است نصف
قطر که شش است در نصف قوس که پنج است ضرب نمودیم
پانزده شد نگاه داشتیم پس نصف وتر را که چهار است در تفاضل
سهم بر نصف قطر که دو است ضرب نمودیم هشت شد هشت
از انچه نگاه داشته بودیم کم نمودیم هفت و دو ربع باقی ماند واین
مساحت قوس اصغر است اما مساحت شکل اهلیجی طریقش انست
که با خراج قطر اطول بدو قطعه دایره سازند



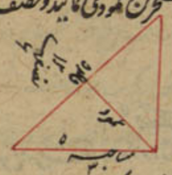
بنوعی که در مساحت قطع دایره گذشت
هر یک مساحت نمایند و مساحت شکل هلالی بدان طریق است
که خط مستقیم بدو طرف او وصل کنند دو قطعه دایره پیدا شود
هر دو مساحت نمایند و مساحت قطعه اصغر را از قطعه اعظم نقصان
کنند البته مساحت شکل هلالی باشد



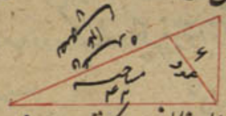
دوم شکل مثلث وعلما این فن
مساحت آن بدو طریق بیان کرده اند طریق اول پوشیده نماند
که مثلث عبارت از سطحی است که با وسه خط مستقیم احاطه کرده
باشد حال خالی نیست که مثلث قایم الزاویه است یا نه اگر قایم

الزاویه

الزاویه است طریقش انست که حاصل مساحت یک ضلع قایمه
در نصف ضلع دیگر ضرب نمایند که مساحت مثلث است و بنوعی
دیگر نیز بیان کرده اند و ان چنان است که اضلاع قایمة الزاویه انچه
اطول است قاعده می نامند و استخراج عمود می نمایند و نصف قاعده



در عمود و ضرب می نمایند که مطلوب
حاصل میشود و شکل ان بدین نوع است
نوع اول درین دو صورت قاعده
دوازده است و عمود پنج ربع نصف قاعده که شش است در عمود
ضرب نمودیم سی شد

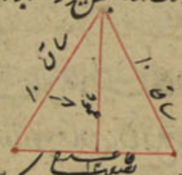


و نوع ثانی بدین طریق
و اگر مثلث
قایم الزاویه نیست حال خالی نیست که متساوی الاضلاع است یعنی
هر سه ضلع او برابر افتاده یا متساوی الساقین است یعنی دو ضلع او
برابر افتاده و یک ضلع قاعده می نامند زیاده یا مختلف الاضلاع است
اگر متساوی الاضلاع یا متساوی الساقین است طریق مساحتش انست
که از راس مثلث بمنصف ضلعی که برابر انست خطی اخراج
کنند ان خط را عمود خوانند و ان ضلع را قاعده گویند و بعد از ان عمود

قاعده را به نمایند و مبلغ عمود در نصف قاعده ضرب نمایند و انچه
حاصل شود مساحت باشد اما متساوی الاضلاع بدین کونه



درین صورت قاعده دوازده زرع است و عمود هشت زرع
و چهار دانگ مبلغ عمود در نصف قاعده که پنج است ضرب نمودیم
چهل و سه و دو دانگ شد و بعکس نیز تواند بود اما متساوی الساقین
درین صورت



و درین صورت نیز عمود است و چهار دانگ است در نصف
قاعده که شش است ضرب نمودیم پنجاه و دو زرع شد و
بعکس نیز تواند بود و باید دانست که درین دو صورت قاعده را
که مساحت نمایند احتیاج بمساحت عمود نیست از انچه مساحت یک

ضلع است

یک ضلع است که قاعده می نامند عشر و ثلث عشری کم نمایند که
البته مساحت عمود همانست و اگر مختلف الاضلاع است قاعده آن قسمت
که اضلاع او مساحت نمایم و مساحت ضلعین اقصرین او را از تفاضل
یک ضلع بر ضلعی ضرب نمایم انچه حاصل شود در مساحت ضلع اطول قسمت
کنیم انچه خارج قسمت باشد از مساحت ضلع اطول کم نمایم و انچه باقی
نصف او بگیریم و از یک گوشه آن مقدار که مساحت نصف است جدا نمایم
بعد از ان عمود به کشیم و عمود را مساحت نمایم و در نصف مساحت ضلع اطول
ضرب نمایم که حاصل مثلث
مختلف الاضلاع است بدین



صورت

مثلا درین صورت یک ضلع او ده زرع و یکی هفده زرع و ضلع
اطول بیست و یک زرع مساحت ضلعین اقصرین او که بیست و هفت
زرع است و در تفاضل یکی بر یکی که هفت زرع است ضرب نمودیم یکصد و
هشتاد و نه زرع بر بیست و یک زرع قسمت نمودیم خارج
قسمت نه افتاد از حاصل ضلع اطول کم نمودیم دوازده
باقی ماند نصف او که شش است گرفتیم و بعد بان گوشه عمود

ساختیم و عمود کشیدیم و عمود را مساحت کردیم هشت زرع شد
در نصف ضلع اطول که ده و نیم است ضرب نمودیم هشتاد و چهار شد
و هو المطلوب و طریق ثانی در مساحت جمیع مثلثات آنست و فی الواقع
خالی از غرابتی نیست که جمیع اضلاع مثلث را مساحت نمایند و جمع کنند که
مساحت محیط مثلث است و نصف محیط را بگیرند و فضل میانه
نصف محیط و مساحت هر یک از اضلاع جدا جدا ضبط نمایند
و این فضلها در یکدیگر ضرب نمایند آنچه حاصل شود در نصف محیط
ضرب نمایند و جذر آن را طلب کنند که مساحت مثلث است



مثلا درین صورت یک ضلع او ده زرع است
یکی دوازده و دیگری چهارده چنانکه مجموع سی و شش
باشد که مساحت محیط مثلث است نصف
او که هشتده است گرفتیم و تفاضل او بر ضلعی که چهارده است ملاحظه
نمودیم چهار شد و بر ضلعی که ده است هشت شد و بر ضلعی که دوازده
است شش شد و در یکدیگر ضرب نمودیم مثلا چهار در هشت ضرب
نمودیم سی و دو شد و سی و دو در شش ضرب نمودیم یکصد و نود و دو
شد و در نصف محیط که هژده است ضرب نمودیم سه هزار و چهارصد و پنجاه

شش شد جذر آن طلب کردیم که پنجاه و هشت و پنج دانگ است تقریبا
مساحت مثلث شده و جذر عبارتست از عددی که در نفس
خودش ضرب نماییم مطابق عددی باشد که مطلوب است سوم
مربع پوشیده نماند که مربع عبارتست از سطحی که چهار خط مستقیم او را محیط
باشد و آن بر سه قسم است قسم اول مربع متوازی الاضلاع یعنی
اضلاع او بر جانب طول و عرض هر چند الی غیر النهایه کشیده شود
بعد مابین او بر یک و تیره باشد با یکدیگر ملاقی نشوند و آن بر سه
قسم است یا قائمة الزوایاست یا غیر آن اگر قائمة الزوایاست آیا
جمیع اضلاع برابرست یا بعضی زیاده و کمتر اگر جمیع اضلاع برابرست
طریق مساحتش آنست که ضرب کنی احد ضلع او را در نفس خود



یا ضرب کنی طول او در عرض او
بدین صورت که آنچه حاصل شود
البته مساحت آن شکل خواهد
بود بدین طریق هر جانب او ده است ضرب کردی یک ضلع او
که ده است در نفس خودش صد شد یا ضرب کردی یک ضلع او
که ده است در ضلعی دیگر که ده است آن نیز صد شد و این را

مربع متساوی الاضلاع قایمة الزوایا خوانند و اگر ضلعها برابر نیست طریق
آنست که ضرب کنی مساحت عرض او در طول بالعکس که حاصل مساحت



۲۰

خواهد بود بدین طریق اضلاع عرضی او هر یکی
ده ذرع است و اضلاع طولی هر یکی بیست ذرع
یک ضلع عرضی که ده ذرع است در ضلع طولی
که بیست ذرع است ضرب نمودیم دویست ذرع شد و هو المطلوب
و این را مربع متوازی الاضلاع قایمة الزوایا مستطیل خوانند و اگر قایمة الزوایا
نیست آیا متساوی الجانبین است یا غیر آن که متساوی الجانبین است
طریق مساحتش آنست که ضرب کنی نصف یکی از دو قطر او در قطر دیگر
دو قطر او تقاطع باشد و بر چهار زاویه قایمه که البته مساحت این شکل
خواهد بود بدین طریق یک قطر او دو از ده است و یکی ده ضرب نمودی
نصف قطر او که شش است در ده شصت شد



و این شکل را مربع معین خوانند و اگر غیر متساوی
الجانبین است طریقش آنست که ضرب کنی
یکی از طول او در عمود او که مساحت طول این شکل خواهد بودن بدین
صورت ضرب نمودی یکی از طول که او از پانزده است در

عمود



عمود او که هشت است یکصد و بیست مساحت این شکل است و این
شکل را معین مستطیل خوانند و شبیه معین نیز خوانند قسم اول
آنکه دو ضلع از متوازی باشند و دو ضلع او متلاقی طریقش آنست
که مساحت کنی دو ضلع متوازی را و عمود از دو ضلع قایمه یک ضلع
متوازی اخراج کنی که بضلع متوازی برابر او بوند و نصف مساحت
ضلعین متوازی ضرب کنی در عمود که البته مساحت این صورت
خواهد بود و صورت او بدین نوع است.



پوشیده نماند که ضلعین متوازی اوسی ذرع است و عمود او

هریک یازده ذرع ضرب نمودی نصف ضلعین متوازی که یازده
ذرع است در یازده که مساحت عمود است دویست و بست
پنج شد و این حاصل مساحت این شکل پوشیده نماند که
دو ضلع عرضی این شکل متوازی است چرا که هرچند الی غیر النهایه
کشیده میشود بعد ما بین خطین زیاده نمیشود اما دو ضلع عرضی
او متلاقی اند ناچار ایشان از یکدیگر ملاقی می باید شد چرا
که اگر ملاقی نشود هرچند الی غیر النهایه کشیده شود بعد ما بین خطین
زیاده شود پس لازم آید که بعد بین الخطین یا متشابهی
باشد و این خلاف قاعده ارباب ریاضی است قسم ثالث
آنست که جمیع اضلاع او متلاقی باشند و مختلف طریق مساحت
که به مثلث قسمت کنند و مثلثات



را مساحت نمایند که حاصل مساحت
مربع الاضلاع خواهد بود درین موجب مختلف ٤
چهارم مساحت مخمس و مسدس و مثمن و غیر ذلک آنها متساوی
الاضلاع و الزوایا اند یا نیستند اگر نیستند طریق مساحت آنست
که هریک را چند مثلث قسمت کنی و مثلثات را مساحت کنی و جمع

کنی

کنی البته مساحت آن شکل خواهد بود چنانچه درین شکل مخمس نموده میشود

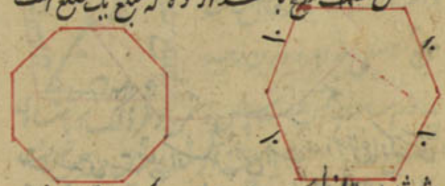


و اگر متساوی الاضلاع و الزوایا اند بطریقی که مذکور شد میتوان بود
و بطریق دیگر نیز بیان کرده اند و آن اینست که عدد اضلاع را
در نفس خودش ضرب کنی و همان عدد اضلاع ازان طرح کنی آنچه بماند
شش بران بیفزایی پس این جمله را در مربع احدی از اضلاع
ضرب کنی و تسع حاصل آن ضرب بگیری و مربع یکی از اضلاع ازان
کم کنی آنچه بماند نصف خودش بگیری و در نصف محیط شکل ضرب
کنی مساحتش باشد البته



مثلا مسدسی است ضلع او شش ذرع است عدد اضلاع او که شش است
در نفس خودش ضرب نمودیم سی و شش شد عدد اضلاع که شش است از و

کم نمودیم سی ماند باز بر او افزودیم سی و شش شد سی و شش را از پانصد و
پنج که مربع احدی الاضلاع است ضرب نمودیم نهصد شد تسع حاصل
الضرب که صد ست گرفتیم و مربع احدی الاضلاع که بیست و پنج است
از ان کم نمودیم هفتاد و پنج شد جذر او تقریبا هشت و چهار دانگ
شد نصف جذر را یعنی چهار و دو دانگ در نصف محیط مسدس که سی است
ضرب نمودیم شصت و پنج شد پس مساحت مسدس متساوی الاضلاع
والزوایا این مقدار است و بیان شد و نوع دیگر هم بیان کرده اند
که مساحت مسدس و مثمن معلوم میشود اما مسدس قاعده اش انست
که تمامی اضلاع را مساحت نمایند از یک ضلع عشر و ثلث عشری
کم کنند آنچه بماند در نصف آن ضرب کنند حاصل ضرب مقدار
مساحت باشد مثلا مسدسی که هر ضلع او ده ذرع باشد دایره
اش شصت ذرع باشد از ده که مبلغ یک ضلع است



عشر و ثلث عشر یکی طرح کردیم هشت و چهار دانگ باقی ماند در نصف

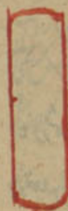
اضلاع

اضلاع که سی است ضرب نمودیم دویست و شصت شد بدین صورت



اما در مثمن که طریقش آنست که مثمن ضلع او بیست و چهار گز باشد عرض
دو ضلع و ربع ثلث ضلعی باشد که پنجاه است یک ضلع که بیست و چهار ذرع
است در ذرع که پنجاه است ضرب کنند هزار و هفصد و هشتاد
چهار شود و این مساحت نوع مثمن است وهو المطلوب **فصل دوم** در مساحت
سطح غیر مستوی او در مساحت سطح کره قاعده آنست که محیط او را
مساحت نمایی البته مساحت محیط را مقدار او پس قطر خواهد بود و هر گاه
که مساحت کره معلوم شد بدیهه مساحت قطر واضح میشود و درین
هنگام که مساحت قطر معلوم شد و مساحت دایره نیز ظاهر گشت
طریقش آنست که ضرب کنی قطر او را در محیط که البته حاصل مساحت
خواهد بود مثلا کره که قطر او چهارده گز باشد محیط او چهل و
چهار ذرع خواهد بود ضرب کنی چهارده در چهل و چهار ششصد و

شانزده ذرع شود و این مساحت سطح کره است دوم در مساحت
سطح اسطوانه مستدیر طریقش آنست که نصف محیط راس
با نصف محیط قاعده جمع کنی و این مجموع را ضرب در خطی که و اصل
باشد میان محیط راس و محیط قاعده نمایی که
حاصل ضرب مساحت باشد و صورت آن بدین طریق



است نصف محیط درین صورت شش است و نصف
محیط قاعده بر شش است دو شش جمع نمودیم دوازده
شد و مساحت خط و صله هشت است دوازده در هشت ضرب
نمودیم نود و شش شد و این مساحت سطح اسطوانه قایمه است
سوم شکل مخروط قایمه بدور مساحت او بدین طریق است که نصف
محیط او بمساحت نمایی و در خطی که و صل باشد میانه راس
محیط ضرب نمایی که مساحت این شکل است و صورت بدین
طریق است



خط و صله ده ذرع و نصف محیط او پنج در ده ضرب نمودیم پنجاه شد

واین مساحت شکل مدور قایمه است و در هر یک ز اسطوانه مایله
و مخروط مایله طریق مساحت اجسام سینه هر یک علیحده بیان کرده اند
چون ازین مختصر بیان قواعد حساب بود دران شروع نموده و
بدانچه ضروری الذکر بود اختصار نموده دانستن مساحت آنها رجوع
بکتاب مبسوطه است و الی الله المرجع والمآب **باب دوم**
در حساب کسور و آن مشتمل است بر مقدمه و چند فصل **مقدمه** در تعریف
کسور و دانستن مخرج و معرفه اشتراک و تباین و تداخل و پیدا کردن
مخرج مشترک و بیان تجنیس و رفع اول تعریف کسور و دانستن مخرج
پوشیده نماند که کسر عبارتست از جزوی از واحد صحیح مثل نصف و
ثلث و ربع و خمس و غیر آن هرگاه که واحدی صحیح را اجزا سازند
باجزا متساویه آن اجزا را کسر خوانند و عدد آن اجزا را مخرج
گویند مثلا واحد که تجربه نمایند یقین است که اجزا را کسر میگویند
و عدد اجزا را مخرج میخوانند بنابر آنکه مخرج نصف دو است و مخرج ثلث
سه و مخرج ربع چهار و مخرج خمس پنج و مخرج سدس شش اما کیفیت وضع
کسور آنست که اگر صحاح باشد کسر را در تحت صحاح باید نوشت
و مخرج در تحت کسر و اگر با وی صحاح نباشد بجای او صفر باید نهاد

ومخرج را در تحت کسر بدستور باید نوشت مثلا صورت نصف
چنین باشد ٠ ١ ٢ چون صحاح نبود صفر نهاده شد وصورت کسر که
یکی است در پایان او ومخرج نصف که دو است در پایان کسر وصورت
بدین نوع ٠ ١ ٣ وصورت ثلثة ارباع بدین نوع ٠ ٣ ٤ ومخفی نماند که
مناسبت میان اعداد وکسور بی نهایت آمده است اما معتبر اقل عدد
که بدین نسبت باشد ثانی در معرفت اشتراک وتباین وتداخل
پوشیده نماند که نسبت میانه دو عدد وغیر واحد آیا نوعی است که
اقل افنا را اکثر میکند یا میکند یعنی بمرتبه ایست که هرگاه که این
عدد اقل را اثر بعد اخری از عدد اکثر نقصان کنند چیزی باقی
می ماند یا نه اگر باقی نمی ماند آنرا متداخلان میخوانند مثل دو وشش
و دو وهشت که هرگاه که این عدد اقل را از شش وهشت نقصان کنند
چیزی باقی نماند واگر بعد از نقصان چیزی باقی میماند حال خالی
نیست که عددی ثالث یافت میشود که افنا هر دو عدد کند یا نه
اگر یافت میشود و آن دو عدد را متشارکان میخوانند ومتوافقان
نیز میگویند مثل چهار وشش که اگرچه عدد چهار افنا شش نمیکند اما
عددی ثالث است که افنا هر دو میکند مثل عدد دو که افنا چهار

وافنا

وافنا شش مینماید وتوافق بالنصف وبالربع وغیره می باشد و
اگر عددی این چنین یافت نشود که افنا هر دو عدد نماید آنرا متباینان
خوانند مثل هفت ونه که هفت افنا نه نمیکند وعددی ثالث سوی
واحد نیست توان یافت که افنا هر دو کند وعلما این فن واحد را
داخل عداد نداشته اند مثلا اگر خواهیم که حقیقت تداخل وتوافق و
تباین میانه دو عدد بدانیم اکثر را بر اقل قسمت کنیم اگر در مرتبه اول چیزی
باقی نماند آن دو عدد متداخلان باشند مثلا خواستیم که بدانیم
که شش را با سه چه نوع مناسبت است سه را بر شش قسمت کردیم
هر عددی را شش رسید وچیزی باقی نماند معلوم شد که میانه ایشان
نسبت تداخل است واگر در مرتبه اول از مقسوم چیزی باقی ماند
وباز قسمت کردیم و در مرتبه ثانی باقی نماند آنرا متوافقان خوانند
مثلا خواستیم که نسبت میانه چهار وشش بدانیم شش را بر چهار
قسمت کردیم دو باقی ماند باز مقسوم علیه را که چهار است مقسوم ساختیم
و بر دو قسمت کردیم چیزی باقی نماند معلوم شد که میانه ایشان
توافق است واگر بعد از تقسیم مرتبه ثانی هنوز چیزی باقی ماند
آنرا متباینان خوانند مثلا خواستیم که نسبت میانه شش وبیست

و سه بدانیم بیست و سه را بر شش قسمت کردیم پنج باقی ماند باز مقسوم
علیه را که شش بود مقسوم ساختیم و بر پنج قسمت کردیم یکی باقی ماند
واضح شد که میانه ایشان تباین است ثالث در پیدا کردن مخرج مشترک
کسور مختلفه طریقش آنست که مخارج کسور معروضه را بگیریم و نسبت میان
تداخل و توافق میانه ایشان معلوم نمایم قاعده آنست که از مخارج
متداخله اکثر اقتصار نمایم و اقل را ترک کنیم و از مخارج متوافقه یکی
نگاه داریم و باقی را نصف کنیم که آن را وفق خوانند و مخارج متباینه
را بعینه نگاه داریم بعد از آن یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل ثانی
در ثالث ضرب نمایم باز این مجموع را در رابع ضرب نمایم و همچنین تا
محلی که اتمام یابد پس حاصل ضرب اخیر مخرجی باشد که مطلوب است
مثلا اراده عددی نمودیم که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و
سبع و ثمن داشته باشد مخارج این اعداد را که دو و سه و چهار و پنج
و شش و هفت و هشت است گرفتیم و مناسبت میانه این
اعداد ملاحظه نمودیم و چون هفت و پنج متباینان بودند بعینه نگاه داشتیم
و چون میانه ثلث و سدس تداخل بود بر اکثر که شش است
اقتصار کردیم و ترک سه نمودیم و باز داخل بود چهار در اکثر که هشت است اقتصار

و چهار نمودیم رجوع از

با هشت

با هشت کردیم و چون میانه شش و هشت توافق با نصف بود شش
را نصف آوردیم سه شد بدین موجب حاصل آمد پنج و سه و هفت و هشت
پنج در سه ضرب کردیم پانزده شد پانزده در هفت ضرب نمودیم یکصد و
پنج شد و یکصد و پنج در هشت ضرب نمودیم هشتصد و چهل شد و این
عدد مذکور آنچه مطلوب بود بدین نوع حاصل شد

نصف	ثلث	ربع	خمس	سدس	سبع	ثمن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نقلست که شخصی نزد حضرت شاه ولایت پناه مورد حدیث
صحیح من کنت مولاه فعلی مولاه آمد و گفت یا ولی الله مرا عددی
تعلیم نما که مخرج کسور عشره باشد یعنی نصف و ثلث و ربع و خمس
و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر داشته باشد آن حضرت
بدیهه فرمودند که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی
ضرب کن ایام هفته را در ایام سال پوشیده نماند که چون هفت را
در سیصد و شصت ضرب کنیم دو هزار و پانصد و بیست میشود و دو
هزار و پانصد و بیست مخرج جمیع کسور مذکوره است بدین دستور

نصف	ثلث	ربع	خمس	سدس	سبع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ثمن تسع عشر

سابع ثامن تاسع عاشر رابع در تجنیس عبارت از انست که عدد صحیح را مکسور سازند و این عمل در بسیار جای فایده مند است طریقش آنست که عدد صحاح در مخرج کسر ضرب نمایم و اگر احیانا با صحاح کسری باشد همان کسر را الصورتش بدان افزایم مثلا خواستیم که شش را اثلثه اسداس با اسداس سازیم شش را در مخرج ثلثه اسداس پس سازیم شش را در مخرج ثلثه اسداس است بران افزودیم سی و نه شد خامس در رفع کسور و آن عبارتست از کسری چند که از یک جنس باشد و خواهیم که بدانیم که چند عدد صحیح میشود و چند کسر باقی می ماند طریقش آنست که عدد آن کسر بر مخرج قسمت نمایم خارج قسمت صحاح و باقی کسر مثالش خواستیم که بیست و سه ربع را ربع کنیم بیست و سه را بر مخرج ربع که چهار است قسمت کردیم پنج عدد صحیح و یک ربع حاصل شد **فصل اول** در تضعیف کسور پوشیده نماند که تضعیف کسری که میکنیم یا مخرج آن فرد است یا زوج اگر مخرج فرد است حال خالی نیست که هرگاه تضعیف کنند یا ده از مخرج است یا کمتر اگر کمتر از مخرج است بمخرج نسبت می باید کرد مثلا خواستیم که چهار تسع را تضعیف کنیم صورتش را که چهار است تضعیف کردیم هشت شد

چون کمتر از مخرج بود بنا بر آنکه مخرج تسع نه است و هشت حاصل شد بمخرج که تسع است نسبت دادیم و گفتیم که تضعیف چهار تسع هشت تسع میشود و اگر زیاده از مخرج است مثل مخرج را واحدی صحیح گرفتیم و باقی را با و نسبت دادیم مثلا خواستیم که چهار خمس تضعیف کنیم صورتش را که چهار است تضعیف کردیم هشت شد چون زیاده از مخرج بود که پنج است واحدی گرفتیم و سه خمس را با و نسبت کردیم و اگر مخرج زوج باشد تضعیف باید کرد و بعد از تضعیف حال خالی نیست که مساوی صورت کسر است یا زیاده یا کمتر اگر مساوی صورت کسر است حاصل تضعیف کنیم یک صحیح باشد مثلا یک نصف را خواستیم که تضعیف کنیم مخرج نصف را که دو است و زوج است تضعیف کردیم یک شد چون مساوی صورت کسر بود که یک است حاصل تضعیف یک صحیح بوده باشد مثلا یک نصف را خواستیم که تضعیف کنیم مخرج نصف را که دو است و زوج است تضعیف کردیم یک شد چون مساوی صورت کسر بود که یک است حاصل تضعیف یک صحیح بوده باشد و پوشیده نیست که تضعیف نصف یکعدد صحیح است و درین مرتبه که مساوی افتد سوی نصف علما این مثالی نیافته اند

۲ مثل مخرج را که صحیح است صح

واگر بعد از تنصیف مخرج زیاده از صورت کسر باشد صورت کسر را
با و نسبت کنیم مثلا خواستیم که سدس را تضعیف کنیم شش را
تنصیف کردیم سه شد صورت کسر را که یکی است باو نسبت کردیم
ثلث او واقع شد پس تضعیف سدس نیز ثلث باشد
واگر کمتر از صورت کسر باشد مثل او را از صورت کسر واحد گیریم
وباقی را باو نسبت کنیم کو پنج ثمن را تضعیف کنیم هشت را که مخرج او
بود تنصیف کردیم چهار شد چون چهار کمتر از مخرج بود پنج است
چهار را او واحدی صحیح گرفتیم و یک باقی را باو نسبت دادیم ربع افتاده بود
بنا برین معلوم شد که به تضعیف پنج ثمن واحدی و ربعی است **فصل دویم**
در تنصیف کسور مخفی نماند که کسری را که میخواهیم تنصیف کنیم آیا صورت کسر
زوج است یا فرد اگر صورت کسر فرد است قاعده آنست که
مخرج را تضعیف کنیم وصورت کسر را باو نسبت نمائیم مثلا خواستیم
که سدس را تنصیف کنیم مخرج را که شش است تضعیف کردیم
دوازده شد صورت کسر را که سه است باو نسبت دادیم ربع او
افتاد پس تنصیف سدس ربعی باشد واگر صورت کسر زوج است
تنصیف کنیم و لحد از تنصیف بمخرج نسبت نمائیم مثلا دو ثلث یک ثلث
وتنصیف

وتنصیف دو ربع یک ربع وتنصیف دو سدس یک سدس و
علی هذا القیاس **فصل سیم** در جمع کسور پوشیده نماند که کسور
را که خواهیم جمع نمائیم آیا از یک جنس اند یا از اجناس مختلف اگر
از یک جنس اند صورت او جمع کنیم مثلا سه ثلث چون جمع کنیم واحد
صحیح شود واگر از اجناس مختلف است مخارج آن کسور را
پیدا نموده مداخل و تباین و توافق میان آن اعداد بنوعی که سابق
گذشت معلوم کنیم و یکی در دیگری ضرب نمائیم و ثانی در ثالث ضرب
کنیم آنچه حاصل شود مخرج مشترک باشد و اعداد که خواهیم جمع نمائیم
از آن مخرج مشترک بگیریم و میزان کنیم حالی خالی نیست که مساوی
مخرج است یا زیاده از مخرج یا کمتر از آن اگر مساوی مخرج است
حاصل را واحدی صحیح باشد مثلا خواستیم که نصف و ثلث و ربع
و سدس جمع کنیم مخارج ایشان که دو و سه و شش بود گرفتیم
۱۲ میان ایشان تداخل بود اقل را گذاشته بر اکثر اقتصار نمودیم
مخرج مشترک شش شد اعداد مذکوره که میخواستیم جمع نمائیم از
شش که مخرج مشترک است گرفتیم مثلا نصف او سه شد و ثلث او دو
و سدس او یک جمع نمودیم مطابق مخرج مشترک آمد که شش است

پس واحدی صحیح حاصل باشد و اگر زیاده از مخرج است
مثل مخرج واحدی صحیح گیریم و باقی با و نسبت کنیم مثلا خواستیم
که نصف و ثلث و ربع و سدس را جمع کنیم مخارج ایشان
که دو و سه و چهار و شش بود گرفتیم و چون میان شش و سه و
میانه چهار و دو تداخل بود اقل را گذاشته بر اکثر اقتصار
نمودیم چهار و شش باقی ماند و چون میانه شش و چهار توافق بالنصف
بود چهار را تنصیف کردیم دو شد در شش ضرب نمودیم دوازده
شد اعداد که میخواستیم که جمع کنیم از دوازده بدین موجب گرفتیم
نصف او و ثلث او و ربع و سدس پس جمع نمودیم پانزده شد
مثل مخرج که دوازده است واحدی صحیح گرفتیم و باقی که سه بود بدوازده
نسبت کردیم ربع او افتاد معلوم شد که جمع نصف و ثلث و
ربع و سدس واحدی و ربع میشود اگر کمتر از مخرج مشترک
است بمخرج نسبت کنیم می بینیم که میانه او و مخرج چه نوع نسبت
است حاصل همان باشد مثلا خواستیم که ربع و سدس و ثمن را
جمع کنیم مخارج اینها را که چهار و سه و شش و هشت است گرفتیم
و نسبت میانه ایشان ملاحظه کردیم چون میانه هشت و چهار

وشش

وشش و سه تداخل بود اقل را گذاشته بر اکثر اقتصار کردیم شش
و هشت باقی ماند باز چون میانه هشت و شش تداخل بالنصف بود
نصف شش گرفتیم که سه است و در هشت ضرب کردیم بیست و
چهار شد اعدادی که میخواستیم که جمع کنیم از بیست و چهار که مخرج
مشترک بود بیرون آورده ایم بدین موجب ربعه
ثلثه سدسه سه ثلثه چنانچه مجموع بیست و یک باشد
ربع سدس ثمن
بمخرج ملاحظه کردیم و مخرج را که بیست و چهار است بیست و چهار
طسوج که عبارت از واحدی صحیح است اعتبار کردیم
و بیست و یک را با و نسبت دادیم بیست و یک طسوج شد
چنانچه پنج دانگ و طسوجی باشد و نزد ذوی الافهام پوشیده
نیست که مجموع اعداد مفروضه با پنج دانگ و طسوجی است

فصل چهارم

در تفریق کسور پوشیده نماند که کسری که خواهیم
از کسری دیگر نقصان کنیم حال خالی نیست که صورت کسر منقوص
بیشتر است یا منقوص منه ۲ بیشتر است طریقش آنست که مخارج
منقوص و منقوص منه در یکدیگر ضرب کنیم و صورت منقوص از
منقوص منه نقصان نمائیم و باقی را بمخرج نسبت کنیم حاصل نسبت

۲ اگر صورت کسر منقوص منه

همان مخرج باشد مثلا خواستیم که ثلث را از نصف کم کنیم
مخرج ثلث که سه است در مخرج نصف که سه است در مخرج نصف
که دو است ضرب نمودیم شش شد صورت ثلث که سه است
کم نمودیم یک باقی ماند بمخرج که شش است نسبت دادیم سدس
او افتاد پس هرگاه ثلث از نصف تنقیص نمایند حاصل
سدس خواهد بود و اگر صورت کسر متعوض زیاده است نقصان
کردن ممکن نباشد ناچار است که صحیحی با آن کسر متعوض باشد یا نقصان
توان کرد طریقش آنست که مخارج دریکدیگر ضرب نمایم و از آنچه
حاصل شده کسر متعوض را نقصان کنیم حال خالی نیست که بمخرج
نمیرسد یا مساوی است یا میگذرد و اگر بمخرج نمیرسد باقی
کسر متعوض منه جمع نموده بمخرج نسبت دهیم حاصل همان نسبت
باشد مثلا خواستیم که نصف را از یک و ثلث نقصان کنیم مخرج
نصف که دو است در مخرج ثلث که سه است ضرب کردیم شش
شد نصف را از دو نقصان کردیم پنج باقی ماند مخرج ثلث که
دو است جمع نمودیم پنج شد بمخرج نسبت دادیم خمس اسدا ملن لود
حاصل همان باشد و اگر مساوی است حاصل واحدی صحیح باشد مثلا

خواستیم

خواستیم که نقصان کنیم ثلث را از یک و ثلث مخارج دریکدیگر
ضرب نمودیم شش شد ثلث را که دو است نقصان نمودیم چهار
ماند با مخرج ثلث که دو است جمع نمودیم شش شد مساوی مخرج
پس حاصل واحدی صحیح باشد و اگر زیاده از مخرج است
مثل مخرج واحدی صحیح گیریم و زیادتی بمخرج نسبت دهیم مثلا خواستیم
که ثلث از یک و نیم تنقیص نمایم یکی در مخرج صحیح ضرب نمودیم شش شد
ثلث که دو است از و تنقیص نمودیم و چهار باقی نصف که سه است
ضم کردیم هفت شد مثل مخرج را واحدی صحیح گرفتیم و باقی
بمخرج نسبت دادیم سدس او افتاد پس حاصل واحدی صحیح و سدسی
باشد **فصل پنجم** در تحویل کسور پوشیده نماند که کسری که از مخرجی معلوم
معلوم باشد و خواهیم که همین کسر را از مخرج دیگر بدانیم که چند نسبت
طریقش آنست که صورت کسر را در مخرج محول الیه ضرب کنیم حال
خالی نیست که مساوی آن مخرج کسر است یا زیاده یا کم اگر مساوی
و زیاده است بر مخرج قسمت کنیم و خارج قسمت را المحول الیه نسبت
دهیم مثلا خواستیم که بدانیم ربع ثمن دیناری چند دانگ است
صورت کسر را که ربع است در مخرج دینار که شش است ضرب

نمودیم سی حاصل شد بر هشت که مخرج کسر هست قسمت کردیم خارج
قسمت سه شد و شش باقی ماند پس پنج ثمن دیناری سه دانگ
و شش ثمن دانگی باشد باز اگر خواهیم که بدانیم که شش
ثمن دانگی از طسوجات چند است صورت کسور که شش است
در مخرج طسوجات که چهار است ضرب کردیم بیست و چهار شد بر هشت
که مخرج کسر است قسمت نمودیم خارج قسمت سه افتاد و چیزی باقی نماند
معلوم شد که شش ثمن دانگی سه طسوج است بنا بر این پنج ثمن دیناری
سه دانگ و سه طسوج باشد مثلا خواستیم که بدانیم که پنج تسع دیناری
چند دانگ است صورت کسر را که پنج است در مخرج دیناری
که شش است ضرب نمودیم سی شد بر مخرج کسر که نه است
قسمت کردیم خارج قسمت سه شد و سه باقی ماند معلوم شد که
پنج تسع دیناری سه دانگ است و سه تسع دانگی باز اگر خواهیم
که بدانیم که سه تسع دانگی از طسوجات چند است سه را در مخرج
طسوجات که چهار است ضرب کردیم دوازده شد بر نه که
مخرج است قسمت نمودیم خارج قسمت یک و ثلثی شد معلوم
که سه تسع دانگی طسوجی و ثلث طسوجی است باز اگر خواهیم که بدانیم

که ثلث

که ثلث طسوجی از شعیرات چند است صورت کسر را که یک است
در مخرج شعیرات که چهار است ضرب نمودیم چهار شد چون کمتر
از مخرج بود با و نسبت دادیم چهار تسع شعیری شد پس پنج تسع
دیناری بنا بر این سه دانگ و طسوجی و چهار تسع شعیر باشد
و چون اهل حساب از شعیر پایین تر حساب نمی نمایند بنا بر آن
نوشته شد و الا معلوم میتوان نمود که چهار تسع شعیری
نیز چند است که بجدول حساب نمایند و خردل الفلس و فلس نقیر و نقیره
بقطمیر و قطمیر بذره حساب نمایند و اگر حاصل ضرب کسر کمتر از مخرج
است بمخرج نسبت دهیم مثلا خواستیم که بدانیم که یک ثمن دیناری
چند طسوج است یک را در شش که مخرج دینار است ضرب نمودیم
شش شد چون کمتر از مخرج است که هشت بمخرج نسبت دادیم
سه ربع او فتاد پس ثمن دیناری عبارت از سه طسوج باشد
و الله اعلم

فصل ششم

در ضرب کسور و آن مشتمل است بر
پنج نوع ضرب صحاح در کسور و صحاح و ضرب کسور فقط در کسور فقط و
ضرب کسور و صحاح در کسور فقط و ضرب کسور و صحاح در کسور و صحاح

و صحاح و ضرب کسور

اول ضرب صحاح در کسور قاعده آنست که صحاح را در صورت

کسور ضرب نمایی حاصل خالی نیست که کمتر از مخرج است یا مساوی
یا زیاده اگر کمتر از مخرج است بمخرج نسبت دهیم مثلا خواستیم که
یک در ثلث ضرب نماییم یک در صورت کسر که یک است ضرب
نمودیم یک شد نسبت بمخرج دادیم که سه است ثلث افتاده بود
پس معلوم شد که یک در ثلث ثلث است و اگر مساوی مخرج
زیاده است بر مخرج قسمت کنیم ناچار خارج قسمت با حاصل نسبت
مطلوب باشد اما مساوی خواستیم که چهار در ربع ضرب نماییم
چهار را در صورت کسر که یک است ضرب نمودیم چهار شد
و مخرج ربع نیز چهار است چون مساوی بودند بر او قسمت
کردیم خارج قسمت یکی افتاد پس حاصل ضرب چهار در ربع واحدی
صحیح باشد اما مثال آنچه از مخرج زیاده است خواستیم که چهار در
سدس ضرب نماییم چهار در صورت کسر که یک است ضرب نمودیم
چهار شد بر مخرج که شش است قسمت کردیم خارج قسمت ثلثان
افتاد پس حاصل ضرب چهار در سدس ثلثان باشد دویم ضرب
صحاح در کسور و صحاح قاعده آنست که در جانب مضروب فیه صحاح را
با کسور تجنیس کنی و عدد مضروب در وی ضرب کنی که حاصل مطلوب

خواهد

خواهد مثلا خواستیم که دو در یکی و ربعی ضرب نماییم یک و ربع
را تجنیس کردیم پنج ربع شد دو را در آن ربع ضرب کردیم ده ربع شد
که دو و نیم باشد پس معلوم شد که حاصل ضرب دو در یکی و ربعی دو واحد
صحیح و نصفی میشود مثلا خواستیم که سه در سه و ثلث ضرب نماییم سه و ثلث را
تجنیس کردیم ده ثلث شد سه را در آن ضرب کردیم سی ثلث شد
که عبارت از ده واحد باشد بنابرین معلوم شد که حاصل
ضرب سه در سه و ثلث ده است و باید دانست که درین مرتبه
همیشه مضروب فیه زیاده است از مضروب سیم ضرب فقط
در کسور فقط قاعده اش آنست که صورت کسر مضروب در
صورت کسر مضروب فیه ضرب نمایی و نگاه داری بعد از آن
مخارج کسور مضروب و مضروب فیه در یکدیگر ضرب کنی و آنچه که
داشته بودیم باین نسبت دهیم حاصل نسبت مطلوب باشد
مثلا خواستیم که دو ثلث در دو ربع ضرب نماییم صورت کسر مضروب
که دو است در صورت کسر مضروب فیه که دو است ضرب نمودیم
چهار شد باز مخرج ثلث که سه است در مخرج ربع که چهار است
ضرب نمودیم چهار ده شد ملاحظه نمودیم که چهار بدوازده

چه نوع مناسبت دارد و ثلث او افتاده بود و پس حاصل ضرب دو ثلث
در دو ربع ثلثی باشد و پوشیده نماند که درین صورت همیشه صورت
کسر کمتر از مخرج است و زیاده از مساوی نمیتواند بود چهارم ضرب
کسور و صحاح در کسور و صحاح در کسور قاعده اش آنست که صحیح را
با کسر خودش تجنیس کنی و در صورت کسر ضرب کنی و نگاه داری
و باز مخرج را در یکدیگر ضرب کنی حاصل خالی نیست که مساوی مخرج است
یا زیاده در هر دو طریق بر مخرج قسمت کنی خارج قسمت مطلوب باشد
اما مثال انچه مساوی است مثلا خواستیم که یک و ثلثی در سه ربع
ضرب کنیم بقاعده که در تجنیس کسور گذشته یک و ثلث را تجنیس کردیم
چهار ثلث شد در صورت کسر که سه است ضرب کردیم دوازده
شد باز مخرج ثلث که سه است در مخرج ربع که چهار است
ضرب کردیم دوازده شد انچه حاصل ضرب بود برین قسمت کردیم
خارج قسمت یکی افتاد پس معلوم شد که حاصل ضرب یکی
و ثلثی در سه ربع یک واحد صحیح است اما انچه زیاده از مخرج است
خواستیم که یک و ربعی را در خمس ضرب نمائیم یک و ربع را تجنیس
کردیم پنج ربع شد در صورت کسر که یک است ضرب نمودیم

پنج شد باز مخرج ربع که چهار است در پنج که مخرج خمس است ضرب نمودیم
بیست شد بیست بر پنج قسمت کردیم خارج قسمت چهار افتاد
پس معلوم که حاصل ضرب یک و ربع در خمس چهار خمس است می باید
دانست که درین صورت مضروب کمتر نمیتواند بود پنجم ضرب کسور
و صحاح قاعده اش آنست که در جانب مضروب و مضروب فیه
صحاح را با کسور تجنیس کنی و در یکدیگر ضرب کنی و بر ضرب مخرجین
در یکدیگر قسمت کنی که خارج قسمت حاصل ضرب باشد مثلا خواستیم که
چهار و ربع در پنج و ثلث ضرب نمائیم تجنیس چهار و ربع هفده است
در تجنیس پنج و ثلث که شانزده ضرب نمودیم دویست و هفتاد و دو شد
بر مضروب مخرجین که دوازده است قسمت کردیم خارج قسمت بیست و
دو و چهار دانگ افتاد و باید دانست که درین صورت [illegible] مخرج کمتر
از صورت کسر است والله اعلم فصل هفتم در قسمت کسور بر رای
زرین اصحاب خبرت پوشیده نماند که در قسمت کسور حال
از دو بیرون نیست یا کسر در هر دو جانب است یعنی در مقسوم و
مقسوم علیه هر دو کسر هست یا در یک جانب زیاده نیست اگر در هر دو جانب
است قاعده و طریقش آنست که مخرج مشترک نمائیم بنوعی که سابقا

گذشته و در هر یک از کسر مقسوم علیه ضرب نمایم و اگر کسر در یک
جانب است طریقش آنست که صورت کسر مقسوم و مقسوم علیه را
در مخرجش ضرب نمایم و کسر ران افزاییم و علی کل التقدیرین
حال خالی نیست که صورت حاصل مقسوم علیه ازیدست یا مساوی
یا انقص اگر ازیدست یا مساوی بر مقسوم علیه قسمت نمایم و اگر
انقص است بحاصل مقسوم علیه نسبت دهیم که خارج قسمت با حاصل نسبت
مطلوب باشد پوشیده نماند که قسمت کسور مشتمل بر هشت نوع است
صحیح بر کسر و کسر بر صحیح صحیح و کسر بر صحیح صحیح بر صحیح کسر فقط بر کسر فقط صحیح
و کسر بر کسر کسر بر صحیح و کسر صحیح و کسر بر صحیح و کسر اول صحیح بر کسر طریقش آنست
که عدد مقسوم را در مخرج کسر مقسوم علیه ضرب نمایم و مقسوم علیه را
نیز در مخرج ضرب کنیم و حاصل الضرب مقسوم را بر حاصل ضرب مقسوم
علیه قسمت نمایم خارج قسمت مطلوب باشد مثلا خواستیم که عدد
سه را بر ثلث قسمت نمایم عدد مقسوم که سه است در مخرج کسر مقسوم
علیه که سه است ضرب کردیم نه شد و مقسوم علیه که یک ثلث است
نیز در مخرجش ضرب نمودیم ثلث شد که واحدی صحیح باشد چون
مقسوم که نه است ازید بود بر مقسوم علیه که یک است قسمت کردیم

خارج

خارج قسمت چهار و ثلث و نیم افتاد که عبارت از واحدی صحیح و نیم است
پس معلوم شد که خارج قسمت عدد سه بر ثلث یک و نیم است
و درین صورت دایم حاصل ضرب مقسوم ازید است بدیهی دوم
قسمت کسر بر صحیح طریقش آنست که مقسوم را در مخرجش ضرب کنیم و
عدد مقسوم علیه نیز در مخرج مقسوم ضرب نمایم و حاصل ضرب مقسوم
را بحاصل ضرب مقسوم علیه نسبت دهیم حاصل نسبت مطلوب باشد
مثلا خواستیم که دو ثلث را بر چهار قسمت کنیم مقسوم علیه که چهار است
نیز در مخرج مقسوم که سه است ضرب نمودیم دوازده شد چون مقسوم
انقص بود نسبت دادیم دو را بدوازده سدس افتاد معلوم شد که
حاصل نسبت دو ثلث بر چهار سدسی باشد و هو المطلوب و باید دانست که
درین مرتبه همیشه حاصل مقسوم انقص است سیم صحیح و کسر بر صحیح طریقش
آنست که مقسوم را الی کسر در مخرج ضرب نمایم و کسر اضافه کنیم و مقسوم
علیه را نیز در مخرج کسر مقسوم ضرب کنیم و حاصل ضرب مقسوم علیه قسمت
نمایم اگر ازید باشد و نسبت دهیم و اگر انقص باشد خارج قسمت یا حاصل
نسبت مطلوب خواهد بود اما مثال اول که ازید است مثلا خواستیم که
شش و سه ربع بر سه قسمت کنیم مقسوم را الی کسر در مخرج شش ضرب

اگر دو ثلث است در مخرج او که سه است ضرب نمودیم دو شش ثلث شد
و صحیح مقسوم علیه

در حاصل ضرب مقسوم علیه

کردیم بیست و چهار شد و سه اضافه نمودیم بیست و هفت شد و سه
مقسوم علیه را در مخرج کسر مقسوم ضرب نمودیم دوازده شد مقسوم
که بیست و هفت است بر مقسوم علیه که دوازده است قسمت نمودیم
خارج قسمت دو صحیح افتاد و ربعی و هو المطلوب والمقصود
اما مثال آنچه مقسوم انقص است مثلا خواستیم که سه و سه ربع
بر شش قسمت کنیم مقسوم را که سه است با کسر در مخرج ضرب نمودیم
دوازده شد و سه اضافه کردیم پانزده شد و مقسوم علیه که شش
است در مخرج مقسوم ضرب نمودیم بیست و چهار شد نسبت دادیم
حاصل مقسوم را بحاصل مقسوم علیه نصفی افتاد و ثمنی و هو المطلوب و
باید دانست که درین صورت نمیتواند بود که مقسوم و مقسوم
علیه مساوی افتند کما لا یخفی علی ذوی الافهام چهارم صحیح و صحیح
و کسر قاعده اش آنست که مقسوم را در مخرج ضرب نمائیم و مقسوم
علیه را با کسر در مخرج ضرب کنیم و کسر اضافه نمائیم و قسمت کنیم حاصل ضرب
مقسوم را بر مقسوم علیه اگر زاید باشد و نسبت دهیم اگر انقص
باشد مثال آنچه زاید است مثلا خواستیم که هشت بر سه و ربع قسمت
کنیم هشت در مخرج کسر ضرب نمودیم سی و دو شد و در سه در مخرج کسر

کردیم بیست و چهار شد و سه را اضافه نمودیم بیست و هفت شد و سه
مقسوم علیه را در مخرج که مقسوم ضرب نمودیم دوازده شد مقسوم
که بیست و هفت است بر مقسوم علیه که دوازده است قسمت نمودیم
خارج قسمت دو و ربع افتاد و ربع هو المطلوب والمقصود
اما مثال آنچه مقسوم اقل است مثلا خواستیم که سه و ربع را
بر شش و ثلث قسمت کنیم مقسوم را که سه است یکی را در مخرج ضرب نمودیم
دوازده شد و یک را اضافه کردیم سیزده شد و مقسوم علیه که شش
است در مخرج مقسوم ضرب نمودیم بیست و چهار شد [illegible]
حاصل [illegible] الحاصل مقسوم علیه قسمت افتاد [illegible] و هو المطلوب
بدانکه در این صورت [illegible] مقسوم و مقسوم
علیه مساوی باشد [illegible] الا [illegible] چهار [illegible] صحیح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

83 / [illegible]
[illegible]

حرف اول آنچه نقد است [illegible] است که آن را مال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مختصری در علم سیاق نگاشته قلم مصادقت رقم
میگردد که مبتدیان توفیق توامان را نافع بوده باشد بدان که
مفرده جمع و من ذلک خرجبت و هر مفرده مشتمل بر دو حرف
و در تحت حرف دو دفعه و در تحت هر دفعه چهار بابت
جایز داشته اند و هر بابت از آن که بوجوه مال و منال و هوائی
هما لسنالست در تحت دفعه جانب حرف اول در می آید
و چنانچه از بابت وجه بقایای سال پیش و تقاوی و مساعده
و گاو بها که خواسته باشند در یک مفرده مجموع ابو الجمع و محاسبه
مفروغ دارند و در تحت بابتهای منسوب به دفعه جات حرف
ثانی لازم دارد که جمع نماید و تفصیل جزو تحت هر بابت از وجهات

از

حرف اول آنچه نقد است وجوه العین است که آنرا مال میخوانند
وجزو مال خراجست که بعضی محل بقبیل جمع آن موافق دستور و
مأخوذ هر ولایت و بلاد نقد و جنس است و بعضی نقد مهنا و مواشی
و مراع و و نقولات از قبیل پیاز و سیر و هندوانه و
امثال آنها ست که اهل جرب ملاحظه و تنقدی اجاره داده میشود
که تمام نقد معمول هر ولایت برآورد می شود و آنچه منال التجنیس
منظور است که بقرینه وجوه العین مزروعی می توان نوشت و هر گاه
جزو هر بابت در تحت دفعه جات و دفعه در تحت هر حرف رد جستند
چنانچه جزی لعلت باید رها بود و تخفیف و سیورغالات و تیول
که از دیوان اعلی باز خواست و بازیافت آن می شود مراد آن
باشد تمام نقد و جنس را تفصیل در قرینه دو هم که گوشوار میخوانند
در تحت مفرده حسب الواقع میزان می شود که تشخیص یافته شود
که نقد چه مبلغ و جنس تفصیل چه مقدار است و چنانچه از جمله موضوعات
چیزی در بدن کتابت نوشته باشد در جزو بعنوان چلیپا القرض
و میزان کل را در حشو کتابت نموده تفصیل آنرا منها و باقی آنچه
بازیافتی بوده باشد بیار زاورده در جزو هر موضوعی را یکان یکان

وضع عن الحشو باید گفت که جزو موضوعی کل مشخص شده باشد
وطریق دیگر آنکه آنچه بر حشو معتبر گذاشته شود بموضوعی آن در تحت
منها بدستیاری بابت در همان حشو اظهار رود آنچه موضوعی
شده باقی را باز آورده میزان اجناس میزان بتفصیل معتبر است
و میزان مفصل کدامست فرضا می باید گندم و جو و شلتوک و
عدس و امثال آنها که چند جنس متعدد در جزو یکجا میزان شده باشد
اوّلا میزان را بعنوان تاریج در بالا سفیدی نوشت و بعد از آن
اجناس مذکوره را باسمه مرقوم و هر یک را در تحت اسم خود
یکان یکان قدر قلمی و میزان در آورده در آخر موازنه و مطابقه با
کل آن کرد اگر سر بهم آورد صحیح است والّا در جزو و کل باید کرد
تا سهو العقد آن بنظر رسیده رفع سهو بعمل آید و اگر مقام حشو و بارز
خواسته باشند که در کجاست حشو کنار است و بارز میان و اگر
معنی بدن خواهند بدن آن مدّعی را گویند که ضلعی نوشته می شود
و از قرینه اوّل بدر میرود و گوشوار قرینه اوّل و قرینه دوم است
و بسیار می شود که محاسب و محرّر هنگام میزان بتاریخ شش
قرینه محتاج می شود که همگی مسمّی بگوشوار و گوشش گوشوارند

تکلیبر

با اسباب جمع را میزان کنند و آن بدسته و دستکاه محاسبه
رجوع دارد و آنچه از وجود کتاب بدنی که موضوعی داشته باشد
لازمست که بر حشو رفتن و بالضروره راده بر حشو زدن و راده اشاره است
از بدن بر حشو یعنی میزان بدنی بسبب موضوعی که دارد تمام بر حشو
یعنی برکنار نشسته که بعد از وضع موضوعی از خود آنچه الجهت
محاسب بمیان که بارز است بیاورد امّا آنچه در حشو کتاب شود
نوعی باید کرد که محتاج براده حشو نشود زیرا که راده حشو در مقام
حشوی زدن بقاعده است و بخصوص راده فیما بین عاقلان
آن فن بسیار گفتگو شده جمعی بر آنند که راده بر حشو کل می باید
خورده شود و برخی میگویند که بر حشو معتبر درست است امّا آنچه
میان اهل وقوف که استاد و سخن سند بوده اند و این احقر
محمّد رضا را از مغفرت پناهان قاید مستجاب و آقا مهدی علی
و شفیعا محمّد او شکرا که حق تعلیم در گردن فقیر دارند دیده و مکرّرا
استفاده نموده اند حشو معتبر صحیح است و جملگی بر این اجماع
فرموده اند و حشو معتبر آنست که هر گاه مبلغ و مقداری میزان
بر حشو رفته باشد و سهوی در آن باشد و محرّر بعد از تصحیح یافته باشد

باید که همان میزان که صاحبقدار و امثال آن در طومار بتفصیل
نوشته بر حشو کل گذاشته مقرر را حسب التصحیح بگوید و میزان واقع
نویسد یقین که حشو معتبر آن خواهد بود که در حسب التصحیح نوشته شده
پس درینصورت حشو کل با معمول و حشو معتبر منقولست که تفصیل حرف
بدنی با آن مطابقت دارد دویم دیگر آنکه هرگاه محاسب بر حشو
کل موافق سال پیش جمع محلی مجملا نوشته باشد و وجهی که درین
سال لعمل نیامده از آن وضع نشده باقی بسبب آنکه در کوشوار
آن عملی باشد در کار مثل آنکه شلتوک برنج شود یا گندم بجو و امثال
آن و باقی آن بر حشو نامی آمده باشد که مقرر را حسب العمل گفته عمل مزبور
کرده شود البته جز و آن که در بدن کتابت شده موافق حشو باید
که آن حشو معتبر است لاجرم حشو کل سرکار و جمعی که گفته اند زاده
بر حشو معتبر است بر قول ایشان تصدیق کمال لزوم دارد طومار
جمع باید که از قرینه اول بدر رفته باشد کتابت شود که اهم کوشوار
است و اتصالش بطریق اتصال متعارف چنانچه از پنج مدت
تجاوز نکند بحاشیه رفتن جایز است باید که در تحت همان اتصال
اصل که پنج مد شده اسلوب اتصالی پیش گرفته آنچه در طرفین

طومار

طومار بوده باشد یا این این دو هر شقی طومار را المقرری در کار است
که محاسب برکرده اند که بعضی باز یا جنبهای ملازمه نمایند و باید مراتب
المقرر از قرینه بدر رود که آن المقرر بدن طومار در کوشوار ثبت
شده باشد و هر کوشوار را بدنی و هر مدی را مدی قرینه ضرور است
زیرا که استادان این علم خواه در جمع و خواه در خرج مد بی قرینه جایز
نداشته اند میتوان گفت که واضع این علم وقوف از معماری داشته
و یا معمار از مدرس این علم استفاده تعلیم نموده زیرا که آنچه در قاعده
و اسلوب فن بنائی مندرجست در علم سیاق نیز همان حالت
واقعست نظر آنکه بفرده سقف و اسم کتیبه و میزان در که منظور
اولا از آن راه به گنبد آن میرسد و آن حساب را در می یابد و حشو و بارز
قفلدان و کتابت حشو ایوان محترجه و منظر و تفصیل جزو اسم محل
و مکان بعد از خط کشی جایزه طاقچه و مقرر را حسب العمل مهر و کلمات
و حروف و نقط و مصالح و مدها بقرینه ستون و بیاض یعنی
روزنامچه و طوامیر و تفصیل و سیاهه‌ها مجات در مکانی دیگر جایز است
و بابت و طرح نسخه شالده و بنا و کوشواره و گشواره در بنائی
نیز کمال بیان دارد و من ذلک خرجست و در تحت آن صیغه باید

گفته شود و صیغه بسیار است امّا آنچه درین محاسبات بکار برده
بترتیب حروف انعام و ابتیاع و انفاد و اجرت و بند و تخفیف و
تصدق و تحویل و تحصیل و تسلیم و تبدیل و تکلف و تفاوت و جز
و جنسه و خورش و رعایت و زکوة و سر علف و سبور غال و عوض
المذکور که جز دوش طلب و بدل و اجاره و مالوجهات و تحویلست و گاه
عمل عمل جز و نموده باشد مالوجهات و تحویل بر سر خود صیغه علیحده است
و عطیه و فطر و کرایه و بیع و مساعده و مواجب و مرسوم و ماکول و
مسروق و مفقود و معیشت است امّا در عمل ارباب تحاویل صناع
اعمال المذکور که بازیافت و وزاو اب المال چندانی بکار میرود
و در مثل استعمال که مرتبا زمان بعمل می آورند و انشقاق که کاتبین
زربفت یا البندره از هم شکافته بود است یا غیر آن مانند الحراق
پارچه را می سوزانند و از آن طلا و نقره بعمل می آید مکسور ظرف چینی
و مس و ممکن است که در شکستن آن حاصلی دیگر در آن مترتب
آید و آنکه از نقره و طلای کم عیار چنانچه گداخته شود قدری کسر که
کرده بصیغه مذکور بخرج و حاصل آن بازیافت است ابتیاع خریدن
چیزی و تبدیل چیزی را بچیزی بدل نمودن تسلیخ گوسفند ذبح نمودن

الانقطاع

الانقطاع چوب چنار و یا امثال آن در ب و پنجره نمودن قطع اگر
چه همان حکم انقطاع وارد قبا و ارخالق و امثال آنها دوختن شدن پس
از یراق اصطبل در حضور ناظر چیزی بریدن و از آن چیزی دیگر حاصل
شدن در مجموع صیاغ مذکوره هر یک را بصیغه خود اصل تخرج منظور
باید داشت زیرا که بصفات خود جمع نخو بلدیست و حاصلی که هر یک
بعمل آمده باشد مجدداً ابواب جمع باید نمود و باید گفت که از بابت
حاصل اعمال المذکوره و اگر یک صیغه واقع باشد بگویند که از بابت
حاصل الحراق و یا انشقاق و یا غیر آن یک دستور است آنچه
حاصل است بر جنس باید گذاشت که باز جمع خواهد بود و آنچه قبل ازین
جمع بوده در بار زنجرج نوشته می شود و از جمله صیاغی که در ابواب
المال معمول و در ابتدا نام برده شده نقد و جنسی که دارد و در تحت
من ذلک بمیزان میرود چنانچه با جمع اجناس آن موافقت کند
خوب و ورکو شوار و ودیم من ذلک باید نوشت بطریق میزان مفصل
که سابق عرض شد و امّا ممکن است که در عوض نقد ملازمان مواجب
و مرسوم را اجناس بسعیر قوس یا بسعیر دیگر تنخواه داده شده باشند
و یا در حالت دیگر در تنخواه غیر واقع داد و ستد نموده باشند

که جمع آن در میزان من ذلک نحوی که ثبت شده مقرر است خورده شود
و خرج باید که مطابقت نموده باقی تشخیص باید مطلب کلی آنکه خرج
باید با جمع اتفاق کند که باقی مشخص تواند شد مگر آنکه در عوض جنسی جنسی
غیر او بازیافت شده باشد مثل جو که موّدی در اجاره بایدش داد
و محصولی که بعمل آورده جو قطعی و در عوض آن چون مستاجر است بدرنگ
والم مزروع داشته حسب الادعا در عوض جو بدرنگ والم حواله شده
باشد در الخصوص الباقی بما فیه فاضلا لازمست که در تحت مدّ الباقی
آنچه فاضل است برجمع شود و آنچه باقیست در گوشوار سیم الباقی نوشته
شود و می شود که عامل آنچه را تنخواه محلی نموده باشد هرگاه باقی در خرج
دو دیم آن دفعه تنخواه گفته بقایای محل و سایر گفتگوهای عامل سیم
دفعه کتابت شده در قرینه بسند رسیده باشد صیغه الصیغه کتابت
باید نمود که بعد از آنکه بسند رسید و براة بگذارد در حرف خرج
محاسبه الصیغه خود الخرج نوشته شود و آنچه از الجمله بسند رسید
لازمست که در تحت حرف خرج قلمی و در گوشوار باقی لتعرض نمائید
که برات گذشته بخرج نوشته شد که مشخص شود که از جمله تنخواه
باقی مزبور چه بسند رسیده و چه نامشخص است که در تحت حرف

باقی

باقی کشیده می شود مبادا که با وجه تحت الباقی مسطور باشد و
بدستیاری دو وجه آن شکافته شود که باقی بشرح دفعه تنخواه چه مبلغ
و بابت لا کلام چه که باقی لا کلام عامل مشخص شده باشد و بعد از
حرف باقی دفعه خرج دو دفعه باقی و بعد از دفعه بابت خرج و بابت
باقی و بعد از بابت خرج و تتمه قاعده است و اگر محاسبه عمل بوده
باشد که بجهة خرج و تتمه که انتهای قاعده است باقی صورت اختتام
نیافته باشد باز از حرف خرج و حرف باقی آغاز نماید که تا بخرج و تتمه
که انتهای اوست و اینمراتب را دیگر دستگاهی نیست و چنانچه خواهند
که عوض فاضل محاسبه را بموّدی جایز دارند از حدّ الباقی الی الخرج
و تتمه ترتیبی که نوشته شد در هر مرتبه که محاسب خواهد ممکن است که
از گوشوار دویم که بدین وجه باقیست مقرر او شعرا به مدّ منحرف گفته
اگر خواسته باشد که جنس آنرا تمام موافق التسعیر نوتس بنقد برآورد
نماید وجهی نیز از التسعیر باقی آمده باشد بابت بعینها را نقد مسطور
و بابت بقیمتها گفته اجناس مفصله را به یک تسعیر که در التسعیر نامچه
نوتس مشخص شده باشد جنس را برجمع کند [illegible] فی مکیده من فلان
بفلان مبلغ مسعّر و یکان یکان برآورد و نقدی نموده در تحت باب

بقیمتها میزان و بابت بعینها که نقد است بر یکدیگر مخلوط کرده در تحت
مفرزا و مستوفرا میزان نماید و بعد از آن وجه فاضل اگر الست
بنقدی و چنانچه جنس بوده باشد بصیغه عوض فاضل اجناس را
بهمان تسعیر بنقد در آورده لفظ عوض و هند و در حشو بما فیه فاضلای
الباقی تعرض نماید که عرضه بشرح حرف خرج تا در مرتبه دیگر که تحت
ذکر شده و انتهاش خرج و تتمه است و شق دیگر چنانچه خواسته
باشد که از جمله اجناس چیزی را الجنس باز گذاشته و قدری مسعر
نماید باید نقد گفت و در تحت آن بابت بعینها که نقد است و
بابت بقیمتها که ثمن الاجناس بوده باشد بمیزان رفته قرینه نقد
و جنس گفته شود که آن جنس بجنس نوشته شود و فوق آن کما فصل
میخورد و کما فصلت در مقامیست که دو چیز بحیثیت نوعیت مغایرت
داشته باشد مثل نقد و جنس و یا مقدار و عدد و شرطست که محاسبان را
بعد از اتمام چنانچه عقده رود به نباید از سر نوشت و عقده آن
مقام برامتیست که بمهر صاحب اختیار رسیده در متن حساب
یا ذر حرف خرج الی خرج و تتمه که انتهای ایرادات است
بصیغه خود بخرج نوشته شده باشد ثانی الحال بازگشت نموده

بنسبت

نسبت آنکه عامل نداده بخرج خود نوشته یا آنکه علتی نموده باشد
بیاید که نوشته در سوا جمع شده معمولست و باید گفت که اضافه
باقی نمایند و می شود که وجهی از بابت وجوبات باز یافت سهوا
در جمع جمع نشده باشد ثانی الحال باید گفت که در تحت باقی که
دیدگاه آن از الباقی الی خرج و تتمه است و ترتیب قبل زین
مذکور نموده اول مرتبه الاضافه باید گفت که آن وجه را قلمی و جملتان
گفته جمع شود و اگر بعد از آن احتیاج افتد بالاضافه باید گفت
که در تحت یکون جمع شود و اگر در مرتبه ثالث احتیاج افتد زاد
باید گفت که در تحت تحت جمع شود و زیاده برین جایز نیست و چنانچه
تنخواهی را موضوعی بسیار بوده باشد و ذکر ایرادات در دفتر توجیه
که صاحب تنخواه است رسیده کل تنخواه را بر حشو باید گذاشت
که منها بگویند آنچه باقی آید باز بر حشو آمده لعده و باقی لعده و اگر باز ضرور
شود و لعده و باقی و لعده و اگر دیگر ضرور افتد ثم لعده و باقی ثم لعده
و اگر چنانچه دیگر باره ضرور شود ثم لعده و باقی ثم لعده باید گفت
که خالص آن بیار زاند معتبر دانند و این عمل را زیاده برین نتیجه
کرد اگر غافل بر اتی فوت نماید وجه را طلب براة مجدد کنند

اولا براة مثنی باید داد و در توجیه تعرض کرده که براة مثنی داده شد
و در عنوان براة و مجدد نیز لهذا حرف مثنی باید کشید و جنانچه دیگر باره
فوت شود المثنی و مرتبه ثالث للمثنی و در مرتبه رابع و المثنی و در تن
عمل نیز زیاده مجری نیست در هنگام سهو العقد میزان اول المقرر است
و ثانی المقرر و ثالث للمقرر و رابع و المقرر و این مقدمه را نیز زیاده
بر قسم اربعه راه قاعده نداده اند در علم سیاق او ارجه و ارباب
تحاویل را اعمال مشکله بجد و شمار و بی نهایت دفتر توجیه را عملی که
در کار است بازگشت تنخواه است که درین عوضه علی القرار باید
یعنی از جمله آن تنخواه از دفتر گذشته وجهی برقرار و برخی عوض
از محل دیگر داده شده و در سایر سرکار توجیه ندارد برد نقد و باتت
و چندانی قرینه درین مقام منظور نیست محرران این شغل را که دو
می شمارند اگر چه سررشته توجیه در اصطلاح بید و بادرد و فارات
و تامی سبب تصدیق توجیه نرسد و اخلاد مجری کورد اعتبار ندارد
و اعتماد برین محاسبه نشاید کرد و دستور العمل در قواعد و قسم
مذکورات و اکثر این در دفتر ارباب تحاویل بکار میرود و آنچه
اقمشه جالست زربفت و دارایی و تافته و قطنی و مطبق الاق

بجز

661

17

جیب قلمکار و سایر آنچه توب و فندک و امثال آن عدد اگر
چه عدد بر همه مقدم می تواند شد مجمل عدد شال قبا و قصب زیر جامه
ابره قبا و ار خالق و زیر جامه توب چهار زرعی و شال میان و دستمال
عدد مندیل نیز عدد است بهله و دست طماقه و چلغوز و پاچه بند
و بند دراز عدد اگر چه پاچه بند زوجیت ذلک زوجیت استر و
گوسفند راس است و آدم و شتر نفر فیل و پلنگ و شیر زنجیر سگ قلاده
طیور مأکول اللحم قطعه غیر آن بیضه تخم مرغ عدد اگر چه بیضه نوشته اند
اما عدد بهتر است مورچه سوار و شمشیر و خنجر و کارد و قبضه تفنگ کارد
عدد قولچاق زوج چهار آینه زوج نیزه عدد و دست هم می نویسند
زره عدد کز که عدد قطاس بحری عدد و دیگر یکی عدد الیجاق عدد
خود عدد جواهرات فیروزه قرص یاقوت و الماس قطعه زمرد
عدد مروارید چند حبه دانه و سایر جواهرات را در حشو قراطت می نو
مشخص شود و یمنی و سایر سنگ ریزه ها از عالم بطنک و عین
الهره و شیه و در تحف و امثال اینها بعدد اصطلاح دارد و
در اسامی مردم قاسم سوا جا ابراهیم ظهیر احسن را تا جاحسین را
جمال الامعز الدین محمد را منظر اقوام الدین محمد و عبد الله را قوا ماد

و نجفعلی را کمالا و در ابتدای اسم هر کس که محمد باشد شمسا اسمعیل را مجدا
عزیز را وجیها جعفر را نظاما رستم را شجاعا خلیل را برهانا یوسف را ضیا
و چنانچه عدد بر تعداد مقدم است شمسا و نظاما بر اسم هر کس که نوشته
شده و می توان نوشت در القاب ولایات دار الملک و دار العلم
و دار العلی و دار الفضلا شیراز دار السلطنه اصفهان و تبریز و قزوین
دار المؤمنین و دار المسلمین کاشان و بحرین و قم و شوشتر دار الارشاد
اردبیل و یزد دار العباده الکاء کوه کیلویه که جزو ولایات آن
دهدشت و بهبهان در اهرمز قصبه است کازرون و همدان قلمرو
علی شکر الکاء جهرم و فسا قصبه دار القرب کاشان و تبریز را نیز می نویسند
دار المرز گیلان و مازندران بهشت نشان و باب الجنة را نیز قزوین
می نویسند خطه لار

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

اوّل دفتر بنام ایزد دانا   قادر پروردگار حیّ توانا
اوارجه نویس دار العیار معانی حقیقت نگار ثنای پادشاهی است
که میزان پرداز حواس را صاحب بوده دفترخانهٔ وجود نمود کرمی
که ارباب مناصب عرفا را هر روزه در روزنامچهٔ شهور و دهور بر
انعام فیض نامتناهی فرموده تمامی ذرات افراد کاینات
شرمندهٔ الطاف بی اندازه‌اش و جملهٔ مخلوقات جهان بهره‌مند
از براة روزی تازه بتازه‌اش بتصدیق نویس عطایش هر لحظه اساس
طاعات پرستاران مجری نمایند و محرّر ضابطه نویس فیض
عامش هردم دری بر رخ عاصیان گشایند و بموجب آیهٔ دافیه

یوم نطوی السماء کطی السجل در آمد طومار قدرتش که خورشید مهر
عنوان اوست و فحوای ندای جان فزای و تکون الجبال کالعهن
المنفوش شرطنامچه ایرش که قبض محصّل واجب الاذعان اوست
قادری که نقد وجنس آب و خاک و هوا و آتش را بیک مفرده
جمع دا ابواب عمّال ایّام که فصول اربعه اند بو ثمو و ه و نقد بهار عالم
آرا را از آن مفرده وضع و در مفردهٔ ثانی تحویل حمل مقرّر کرده صانعی که
نور وجود حضرت سیّد ابرار را بدوستی خود از جمیع مخلوقات
منها ساخته و باقی موجودات را طفیلی آن بهترین موجودات نمود
و بعد از آن اولاد اطهار و اهل بیت کبار او را بلند فخر کاینات را که راه
نماینده کان دین مبین و کوشواره های عرش برینند بعده ثم بعده
بر مسند ولایت حق و وصایت مطلق فرمان فرماینده کمانند
چنانچه بقرینه معلومست صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
سیّما ابن عم الرسول و زوج البتول اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوة امّا بعد آینه آرای ضمیر
معنی سرای که صورتکدهٔ مطالب گوناگونست یکچند ازین پیش
باشارهٔ دوستی صادق و حبیبی موافق در سیاق رساله

و حیرة انشا نموده بود که حالیا که ساقی توفیق جبیش جیبش تحقیق بساغر
خیال سرریزد و خاطر فایز را بهر نقش با دراک تماشای عالیجنابی برمی انگیزاند
این جرعهٔ سرشار را چاشنی فیض بدوران آن عالی تبار بمذاق مطارح
کم گوارا نمی بیند و این طرازنامهٔ سانی آرایش مدایح این گردون اقتدار بر
قامت مطالعهٔ کسی زیبا نمینماند آری اگر مدیح بلند بر زبان آری بلند
مقداری باید و اگر مدحت گذاری سپهر مداری شاید ای خرد
بو الفضول آنجا که توسیع سیرانی طاقت وسعی مطاهر عقول بال و پر انداخته
وای اندیشه اختلال پیشه اینجا که تو منقبت می پردازی طوطیان ملاحت را
هوای عروجش بر روی بلندی گر انداخته راه دوشش گم کرده بی سر و پا
میدود عقل معانی چرا نکر سخن آفرین همانا میخانهٔ فیض خزاین دریادل
دالا گهر می آشامی و در بزم مراد بغیر از کیفیت مهر و صفات این
حمیده خصال نشاء کامی ندارد و از فیض هم آغوشی بخت بیدارش
تشریف دولت و اقبال صد پیرهن کولیش بالیده و از رشک
گوهر نثاری خامهٔ عنبرین شمامه رشتهٔ امید بدخواه همچون طرهٔ آه
بچندین پیچ و تاب بخود پیچیده زهی اعجاز فرمان که آصف سلیمان
زمان را باشارهٔ لطفش خاتم سلیمانی در انگشت و بی برگ و نوایان

ادلم

فرو بسته کار را با مداد عاطفتش مفتاح فیروزی در مشت است
اعنی سیدة السند العالم زین الاکابر والاعاظم ملاذ الفقراء قدوة
الاغنیاء افتخار الوزراء الاعظم امیر الامراء المعظم المتوصل الی الله الغنی
صاحب هذه العصر المدیح میرزا محمد مهدی الحسینی افاض الله
جرائم الایام من تاثیرات خلقه العظیم و ادام الله کاس الایام
بکیفیات لطفه العمیم ما کانت آناء الدهور مملوة برام الوجود
و آثار الشهور مجبورة فی کنام الشهور هرگز میش از ساغر دوران
نشود کم برهم نخورد سلسلهٔ عیش مداش صد دور فلک کرده کم
از ره اقبال گردیده بکام تو و گشتی تو بکامش آئینهٔ مقصود بسی چشم
بره بود تا پرتوی از مهر تو افتاد بجاش لعض برسا نکه این
ذخیره خالی نیست از صورت جامعیت هر شعبه از فن سر لغت
و این کیفیت مخفی نمی آید مگر در ظهور فهرست یکی از علمای جزوی که منظور
می شود بر مفرده و من ذلک دو حرف و چهار دفعه و باقی کرد قایم
مقام فاتحه و خاتمه و باب و فصول‌اند در باب ادارجه
به انکه چند وجه تسمیه از آن معین است اول آنکه اورا جمع کرده
بوده یعنی آنچه اورا جمع کرده اند چون در کجز نقل بود ادارجه کرده اند

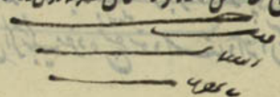
دویم آنکه اوراجه بود کم بکثرت استعمال اوارجه شده دیگر اوارجه
بود اورا مخفف ساخته اند و اوارجه کرده اند و ازین قبیل کلام در
نسق تازی و مصنوع دری و پهلوی بسیار است چون سایره
و هشتندر خان که سرای حاجی ترخان بوده الکون کتاب عطارد
رقم دفترخانهٔ همایون اعلی بحاجی ترخان نویسند و بندریج که
اصل بتدبیر داشت و در اصطلاح محررین بحر سیاق بمعنی جمعیت
انچنان جمعی که در تحت آن مجملا خرج نموده اند و آنچه از محصولات
و مستغلات و تحاویل و تحاصیل و غیره بوده باشد همگی شعب
اوارجه است بدین نوع که شعبها مسطور خواهد شد بدانکه واضع
این فن بدین کیفیت فهرست ساخته که اولا اولین شعبه اوارجه را
مدی از پیش باید خواست و آنگاه باتصال باید برد بنوعی که
درین شعبها نموده می آید   در ابواب مال بدانکه اولین
شعبه اوارجه الیست و آنرا در تحت اوارجه از پیش باید خواست
و مادام که ناتمام است باتصال داخل می شود بدین نوع

وابواب المال

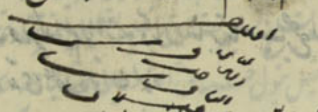
وابواب المال را نیز توابع و لواحق باشد چنانچه ظاهر می شود
محصولات و مستغلات مستغلات جزو محصولات است اولا رقم
و ثانیا بمدی علحده که قرینهٔ آن محصولات دویم است و قرینهٔ
محصولات اول سایر جهات و اتصالات آن بدین طریق است

اما محصولات مقررات که اولا حاصل باغات و فرین مزارع
و مواضع و محوطات و طواحین و اغنام و الچیان و غیره است
هر کدام را علحده مدی در تحت محصولات از پیش خرد و کل
واحد از مذکورات را باسمه اولا بترتیب قرب و بعد و ثانیا
ترتیب حروف از شتوی و صیفی و تماری و غیره مفرده
مفرده محاسبات مفروغ باید داشت و ترتیب قرب
و بعد از اوارجه و مقررات و در مابقی ترتیب حروف
چنانکه در من ذلک آخر این رساله ثبت است و همچنین مستغلات را
و کل واحد از محاسبات را اگر بمفرده و اگر چند مفرده منقح شود
مجور لیکن اگر بیک مفرده منقح شود استاد انه آن ثبت و اتصال

ومحصولات و مستغلات بریک نهجست واما برجای محصولات
ثانی مستغلات نویسند باید ترتیب قرب و بعد و حروف قرب
و بعد در کلیات مثل بلده فلان و قصبهٔ فلان و حروف در جزئیات
مثل خانات و حوانیت و غیره این کلیه و ضابطه است در محصولات
و مستغلات و بعضی از مقررات از توابع ابواب المال سایر جهات است
که قرینهٔ محصولات و مستغلات می‌شود و این جمله اگرچه سواد حروف
از شخصی صحیح القول والرای شنیدم که واضع محصولات
و مستغلات را بیک مدّ مقرر داشته چنین مفهوم می‌شود و اگر
هرکدام را مدّی کردی با سایر جهات سه قرینه می‌شد اما جمعی که در این
عصر قانون نویسند مجور دانند که محصول و مستغلات را هریک مدّی باشد
چراکه در سایر قرینه‌ها ملاحظهٔ زوج و فرد نمی‌کنند و جزیه‌ٔ بقرینهٔ جزئی
باطل نمیدانند و باعتقاد راقم شق آخر استاد انه تر است چه
می‌تواند بود که واضع جهة سرمشق چنان نموده باشد نه جهة تعداد
بهر تقدیر آن جمله را اصلی صحیح نموده است اما بنابر جهات
آنزا نیز توابع حاصل المذکور اعمال نقد که در محل خود نموده می‌آید و اتصال آن است



دیگر وجوهات مملکت و ملکی و اقامت و پیشکش و تکلفات
و دستگروان و مساعده و منافع و [illegible] که اتصال آنها
با حاصل المذکور طابق النعل مگر مدّ رابع که مبدل می‌شود
در تنقیح ارباب التحاویل والتحاصیل هرچه جهة اخراجات
و عوارضات از نقد و جنس احدی را بر وجهی موجود محول آن
سازند و مومی الیه معجلا قبض آن کند تحویل گویند و آنچه محتاج
بوصول باشد بلکه عند الوصول بقطع و فصل احتیاج داشته
باشد تحصیل خوانند و این هردو در اوارجه و توجیه هرجا بعنوانی
بروجه تفصیل مکتوب اند فهرستش آنکه ارباب التحاویل گویند و التحاصیل را
برقم در تحت او درآورند و بعد از آن التحاویل گویند صاحبان
تحویل را اسم باسم در مفردجات محاسبات مفروغ دارند و اتصالش اینست



و بعد از آن التحاصیل قرینهٔ التحاویل ثانی و محاسبات ارباب
تحصیل را نام بنام در مفردها منقح سازند و اتصال بطریق ارباب
تحاویل در مدّ ثالث التحاویل را با التحاصیل تبدیل کنند

ازاورجه مودیان تقاوی و مساعده سپرده است که قرینهٔ تعیین
مذکور تعین است چه گروهی بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم
خویش را بی ادبانه در سلک نقادان این فن منتظم ساخته اند
مودیان را جزو سایر جهات میدانند ازین غافل که داخل ابواب
المال نیست چرا که مبلغی یا مقداری بقرض دهند و آنرا بجنس
بازیافت نمایند اگر آنرا منفعتی بوده باشد در وجه منافع و منضما
ابواب کنند پس اصل آنها داخل ابواب المال نمی تواند بود
و دراورجه از آنجهة نکو بند که هنگام حواله دا طلاق از نظر نرود
کلمه را می گفت که این گروه چون در محفل سخن رود مجادله آغاز ند
و بارک و بدانکه سایر جهات مودیان حکم محصلات و غیره دارند
که مفرده مفرده محاسبات تشخیص می باید لیکن ... دف و اتصالش
امینت و هرکدام را از مودیان بنا بر تناسب صحیح اخرکه سابقا
گذشت مدی علحده توان نمود

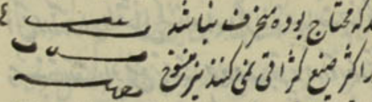
[illegible]

در آداب توجیه که باصطلاح اینجماعت بمعنی خرج جهت
الخمان

اکچنان خرجی که گاهی در آن جمع پردازند و قرینه اوارجه است
و غیره آنکه توجیهات را از پیش برخرند و مقررات را برقم در تحت
آن درآورند و اتصال کنند و بار دیگر از توجیهات چنانکه محصولات
و مستقلات را وضع ترتیب حروف تجر ر درآورند و تنخواه صیغه ها
علی سبیل الوقوع در تحت هریک مشروحا نویسند و توجیهات
بر دو قسم است اطلاقی و ستمری و اتصال اطلاقی بدین نوعست
و صیغه هایی که در ... اطلاق باقی تحریر

[illegible]

جهات آنها می شود اینست ابتیاع اجرت اخراجات ارمغان
استعمال اسقاط انحراق انشقاق اقامت انعام انقطاع اتیک
بایر نابود بها المذکور پیشکش تبدیل تجریع تحویلات تحصیلات
تخفیف تسلیخ تسلیم تصدق تطلیه تعطیل تعمیر تقاوی تکلف
تکفیل تنقیل تیول حنه حق التدریس حق الجاعله ردشناهی
زکوة تر علف سوخت سیورغال شرب صرف ضروریات طعمه
علیق علوفه عمارت عوض المذکور فرش قطع قیمت کرایه کم بود
نبیع مرسوم مرمت مساعده مصالح لکور مقرری مواجب نقصان

یا دبود کل واحد از صیغ مذکوره بدین ترتیب مسطور دانند و در تحت
آن وجه منحرف گویند و تنخواهی که دهند وجه بر این وجه در آورند
وگاه باشد که محتاج بوده منحرف نباشد

بلکه جمعی در اکثر صیغ کرّاتی نمی کنند نیز منخوح
میدانند اطلاقی و مستمرّی را و گاهی بحرفی مفصّل و مجمل و گاهی به بعضی
اکتفا می نمایند امّا مستمرّی که قرینهٔ اطلاقیت و اتّصالش و صیغه‌ها
که در تحت آن تحریر می یابد تغییر و تبدیل نمی پذیرد و اتّصالش این است

و هر ساله تنخواهی بالفروده مهمسازی می شود آنها اینهایند بذر کشند و رک
حفر کردم برده لب باتین تربار اشجار عوض مالوجهات و خراج و منال
و مرسوم جمعی که بمحافظت مرقبات و اتمام و الجیان وغیره مقرّر
باشد که در بعضی صیغه های اطلاقی شریک باشد مثل تعمیر که در جبهٔ بان
محوطات وغیره مستمرّ است و سایر جدار که همچو فصل نوبت وغیره
که اطلاقیت و مواجب و عوض نیز همین حکم دارد
که قرینهٔ توجیهات دویّم است آنرا توجیهات بدان اعتبار است
که توجیهات را وجه تنخواه می باشد و مقرّرات نه پس هر چه تنخواهی

بلزه

نیست بمقرّرات منسوبست زدیه آنکه بعد از توجیهات مقرّرات
گویند و تمسّکات و شرطنامجات و اسناد و که در او ارجه بتشرح
ثبت است آنجا مجمل ثبت کنند و بر عکس هم جایز است بلکه اولیست
و بعد از آن مستغلّات گویند که قرینهٔ محصولات دویّم است
و آن نیز همین حکم دارد و بعده صورت احکام وغیره گویند و احکام
مطاعه و تعلیقچات و مکاتیب و نوشتجات را هر کدام مدّی گشته
و فرد فرد را بشرح ثبت کنند و نگاه بعین المناصب قرینهٔ قرار محصولات
و صورت احکام نمایند و اتّصالات بدین کیفیت است

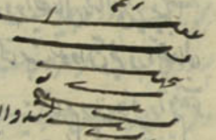
وغیره و در آن دو دفعه است دفعهٔ اوّل در قرینه و اتّصال و در آن
دو بابست   در قرینه بدانکه هر چه درین فن تحریر یابد

آنرا بالضروره قرینه باید و اگر فرد بیقرینه بدست متبحران این فن دهند
گمان برند که فرد قرینه آن فوت شده و چیزی بیقرینه ننویسند مگر جا
اول جایی که کتابت بسیار شده از سر نوشتن دشوار باشد آنرا لفرض
مقدم سازند دویم توجیه که اگر قرینه هم نوسانند عیب نیست از انجهة
که توجیه خرجست و ظاهر نیست که خرج آینده چه خواهد بود بنابرین
بعضی مدات را احتیاطا بیقرینه نویسند و چون خرجی دیگر بهم رسد
قرینه آن شود از آنجا نیست که بعضی اسمها و مدها را احتیاج بقرینه
می ماند سیم در روزنامجات که حکم توجیه دارد اما در آن تکرار
مجوز است که در توجیه نیست و آن تکرار یک صیغه است در یکروز
چه در محاسبات اگر مفرد جات بیقرینه می نماید چرا که قرینه مفرده است
و قرینه هر چیز از جنس خود باید و جزو هم تابع دیگری نباشد چنانکه
اوارجه و توجیه قرینه اند و بلد و بلده و قصبه امثال اینها بر قرینه اند
قرینه اسم اسمست خواه غنی است و خواه درویش و همچنین نقود و
اجناس و اقمشه و امتعه و غیر ذلک را باید باندک مناسبتی
بایکدیگر سنجیده قرینه باید ساخت و دیگر موقوف بسلیقه و توفیق
و فطرتست و العاقل یکفیه الاشاره اگر پرسند بیقرینه نوشتن

جز در سه جا جایز نیست پس جواب چه میگویی در وجه توجیهات که در آنها
طوامیر و برواته که آنها را قرینه نمی باشد جواب آنکه واضع کلیه ساخته
که هر چه منحرف نویسند قرینه ندارد پس هر چه قرینه ندارد منحرف نویسند
در اتصال و آن چنانست که چون مدی از پیش بر خیزد
مادام که موقوف علیهی داشته باشد بر سر فرد انجامد چه غیر منتهای باشد
مشروط باآنکه مد از روی فرد برخاسته باشد نه از ظهر و مدی که در ضمن
نوشته شود داخل اتصال نمی شود بلکه در تحت اتصال کنند تا کشش
که از طرفین اتصال اصل بقدر عرض نی تجاوز ننماید و آن نیز اتصالیست
اما شکل دیگر دارد چنانچه نموده می شود و اتصال را مانعی نیز میباشد
بانداماتصال ضمن و هر چه دشوار کتابت شود آن نیز در اتصال
حکم مد ضمن دارد و هیات اتصالات تمام درین غزل راقم مقوم است
و قاعده نیست که مدهای اتصال را از پنج تجاوز کنند نقش سکه این
قلب کرده ایم درست

واگر اینرا بمنزلهٔ حواس و انامل محاسبات گرفته اند بنابرین
تعیین عقد ضمن از بهر آن نموده اند و اتصالات مزبوره در ضمن آنست
زلفش سکهٔ این قلب جسته ام درست

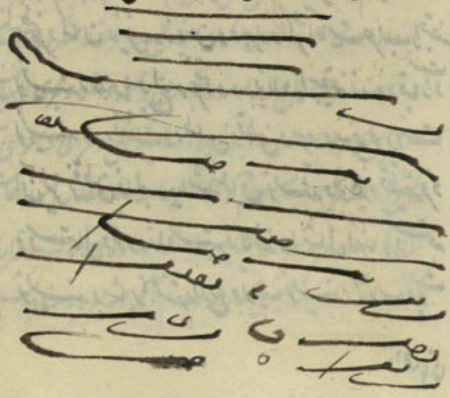




از جهت اتصال ضمن در ضلع تعیین
شده و اتصالات گوش و گوشوار و بدن خواه
ضمن و خواه ثبت هرکدام را بیک قرینه از هم متمیز دارند بدانکه
پنج مد اتصال را چنان باید نوشت که فرو را شکل مثلثی میان شکن
کنند چنانچه در اتصال اصل بخط سرخی نموده شد مدها در خط مذکور
تجاوز ننمایند و مابقی را باید نمود و اگر در گوشوار و بدن و غیره
و دران دو بابت است در گوشوار و بدن بدانکه

ناقدان

ناقدان بصیران این فن گوش و گوشوار موضوع ساخته اند فایدهٔ آنکه
هرگاه در میزان کل خواهند بر وجه اجمال تفصیل دهند عین آنچه در تجاوید
جزو متفرق و مفصل محررات توانند قاعدهٔ آنکه مدها هرکدام از
یکدیگر جدا بلندتر باشند خواه میان بسته و خواه ضلعی بعضی قصر و طول را
بیک قرینه و بعضی بیشتر جایز داشته اند و شق آخر اولیست و جمله
درین شکل مصور است و دفعه های کوچک را گوش و مدهای بعد از آن را
گوشوار و مدهای ضلعی را بدن و گوشوار بدن گوش و بعد و قرینجات
گوش و گوشوار جایز است و اسم مفرده نیز مذکور است که مدهای
ضلعی بدن کل می شود و بعضی اتصال را گوشوار گرفته اند که اسم
بدن آن نیز می باشد و می تواند بود و شکل اینست اتصال



بدانکه گوشوار بی بدن می باشد اما بدن بی گوشوار نمی باشد و بایه کتابت
اضلاع فرد را چنان کنند که اگر فرد از شکن بخطی قسمت شود بتساوی
طرفی بطرفی نرسد بدانکه مدهای لعبه و طاق را بعرض افراد نباید نوشت
تا میان بسته گردد **در بیان آنکه هر فردی از افراد**
یا هر جنسی از اجناس چه اطلاق می شود بدانکه انسان و شتر را
نفر نویسند بیوت و خانات و حوانیت و امثال آنها را باب
نویسند و شیر و پلنگ و خوک و گرگ و خرگوش را و سایر آنها را
قلاده نویسند فیل را لخت و میمون را زنجیر و بعضی شیر و پلنگ
و امثال آنها را نیز زنجیر نویسند و طیور بعضه آنها و شترمرغ و کشف
و ماهی و شکر را قطعه نویسند مار را تازیانه و شمشیر و کارد
و خنجر و کمان و نیزه و زوبین و دهره و اکثر آلات حرب را قبضه
نویسند رعد و باد و لیج و عراده و فولاد را بیضه زره و قبا را دست
نویسند و زربفت و اطلس و قطنی و جبه و هرچه حریر است
آن نیز بر قطنی غالب باشد طاق نویسند و فوطه و قطیفه و فرد
و دستمال و خوره را دسته و کاغذ و امثال آنها را دسته
نویسند و سایر امتعه را ذرع و توپ نویسند و کتاب و پوست

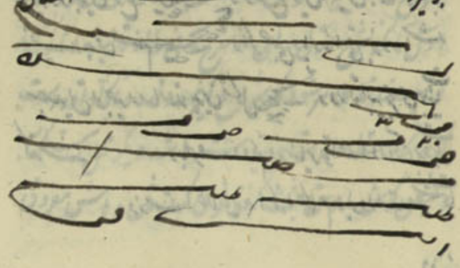
وصاغری

وصاغری و تیماج و خام را جلد نویسند و کفش و چاقشور و چکمه را
زوج نویسند زین را سرج و نعل دواب را دابه و گلیم و نمد و غالی
و سوزنی و سایر فروش را زوج یا فرد نویسند و ما بقی اشیا را
عدد چه اکثر مذکورات بعدد نویسند و جایز است چنانکه اکثر چیزها که
صیغه علحده دارد در تحت بها د المذکور در آورند و می تواند بود و درین
مدعا تصرفات را دخلی نیست **در آداب حساب**
نویسی و در آن دو دفعه است **در طرح محاسبات و شمار**
کلیات بدانکه محاسبه را چند طرح مفروغ دارند اول بطرحی که
در دفاتر ثبت دویم مفصل سیم حقیقت چهارم منقح پنجم اوارجه
ششم کیفیت هفتم مفصل و مجمل بودن آنها بترتیب مکتوب احدی
بعد از احدی است اول آنکه اسانید جمع را مفصلا مشروحا ثبت کنند
و دست از قیود و خرج بردارند و بتصدیق توجیه داخلا و مجری رسانند
و تواریخ مرقوم دارند دویم مجموع اسانید جمعی و خرجی را معرفتی
بشرح و قید تحریر یابد سیم آنکه حضور اسانید متعذر باشد فهمات
آن ما اشاره به تنهای سابق باشد اشاره بعلامات و تواریخ
کنند و از محاسبه حقیقی بدارند چهارم آنکه اشاره باسناد کنند

وازقیود وتواریخ خالی گذارند پنجم باعدم حضور مودّتی محاسبه ازدفتر
اخراج کنند تاهنگامی که بزیاده وکم رجوع شود ششم کیفیّت محاسبه
اسانید وصورت قبول ولاقبول مودّی قلمی نمایند وببندند وتواریخ
چندان رجوع نکنند واین طرح بیشتر درتحریر آوارجها بکار آید هفتم بعد
ازصیغه وبلغ الجزی رجوع نکنند ودرمفاصا نامجات نیز دوطرح
میباشد اگرخواهیم وخصوص منتظر گردد وصورت حساب والاّ نقل
محاسبه گویند وحکم این محاسبات همه یکبیت مگر کیفیّت که دران
مفرده ومن ذلک نمی شود وطریقه آنکه آنچه جمعیّت بعنوان طلب وتنخواه
درتحت کیفیّت منحرف مسطور داشته ودودفعه گویند یکی دفعهٔ خرج
ویکی دفعهٔ باقی ودرسایر محاسبات بعد ازآنکه مفرده تحریر یافته
باشد ووجه طلب منحوط درتحت آن مسطور نموده جمع بردازی بیتابند
واگرتفصیل نداشته رقوم وبعد ازآن من ذلک واخراجات را بتفصیل
وصیغهٔ خود درتحت آن درآورند واگر یک صیغه باشد برقوم آنگاه اگر
فاضلست الفاضل واگر باقیست الباقی واگر چیزی مانده وچیزی
فاضل آید الباقی بما فیه فاضلا باید گفت وفاضل را برحشو گذاشته
باقی را بازاید پس چون فاضل را تنخواه دهند درتحت آن عوض الوجه

الحز

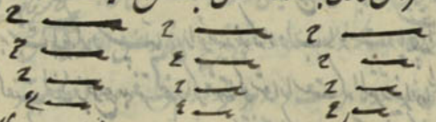
منحرف بدین وجه گویند وازهرجا عوض داده قید نمایند وعوض فاضل را
مکتوب دارند واگر درتوجیه هیچیک ازینها نبوده باشد میزان خرج را
برحشو من ذلک گذاشته راده برآن زنند بدینصورت وبازکه جای
میزانست کما مارسید واگربعد ازباقی خرجی دیگر روی دهد حرف
خرج ودفعهٔ خرج باید گفت تاوقتی که بخرج منحرف رسد وبهرجا
ازمذکورات که صورت اتمام یابد بنوعی که گذشت راده برحشو کشند
والاّ بحرف باقی ودفعهٔ باقی وبابت باقیه که ازخرج منحرف
نقل شود بمحاسبهٔ دیگر یا تما مارسید خورده وازباقی اصل آن خرج
هرجا بمحاسبهٔ دیگر نقل شود جایز است واکثر آنها درشکل این فرد
نموده می شود بدانکه کیفیّت را الجزی ثبت نموده اند که شعبه های آن
حلقه های آن باشند واگر حلقهٔ ازآن اخراج شود سلسلهٔ ربط ازمیان
برخیزد



بنابراین بر عدم وقوف سیاقی خوان خیانت دلیل نمی باشد
واز انجاست که نویسنده واقعی صحیح القلم ونفس الامر
دمی هویدا و ماهر است و در هر مفرده دو حرف و چهار دفعه بیشتر
نباشد و بابت چند الکه بیشتر رود وحشت محاسبه است و هر مفرده
جاتی راست نموده نسخجات محصوره از چهار دفعه بنائی وران
وحرفی راسقف وکتف ان ساخته واز بابهای غ فها بران مرتب
واز باقی یا فاضل باب فتح واغلاقی در آویخته اند چه تشبیه ان
ترکیب اجزای ابدان وحواس وقوی است و به الکه انچه بخرج
نویسند اگر از قبیل تحصیل وتحویل وصیغه های جمعی و بازیافت و اخلا
باید رفو بدین نوع و در جمع تحویل تشخیص بان صیغه مجری
نویسند بدین قسم واگر جمعی و پاره باقی بوده باشد
بتصدیق توجیه رسانند بدین شکل و در توجیه مجری
گذشته در حرف و دیم در سایر قواعد و در آن دو
در ثبت اطلاقی به الکه احکام و بروات و نسخجات

وتمسکات وقبوض وطوامیر را در ثبتها نقل بالمصدر کنند بحیثیتی که اگر
در براتی یا نوشته از پیش رود و علامتی باشد در ثبت نوشته
مقلدان نکرده اند تا مناط اعتماد باشد و در خرج کلی وجزوی همه رجوع
به ثبت باید کرد و سیاقی را رسیده که دواب را دست و پا
گفت لحظه رجوع بدفتر کنم و اگر ثبتها کو شوار است که المقرر
بدان کرده و گاهی بسبیل ندرت تخلف میکنند هرچه اگر از ثبت کنی
بالضروره آنرا المقرری خواهد بود تا وجه آن بجا رز نوشته شده
مرجع صحه وجایزه و داخلا و مجری و سایر تصدیقات باشد مگر
مقررات که از کلیه مذکوره جا لست و هرگاه در مبلغی یا مقداری
سهوی واقع آید مقرر و المقرر و تم المقرر و تم المقرر بدینموجب نویسند
که قائم مقام اصلاحست و اگر نوشته
شروح حاشیه و عنوان داشته باشد حواشی ان دو مذهب
اول انکه شرح اول ربعی از شرح ثانی را از ثالث اما کوتاه تر
نویسند تا ظاهر شود که شروح کثیره دارد و انجا دارد است
که هرگاه متطاوله متوافره داشته باشد دیگر محل استکتاب
و بعضی کوش یا بوش ثبت کنند بنحوی که در متن و هامش مفروق

نمی گردد و باعتقاد راقم شق ثالث است و شروح آن حاشیه را
بکر بلع می نمایند تا حاشیه واشتن واشتن محقق شود و از
اعراض عاری باشد و اشکال ثبت شرح اینست



و در اعمال المذکور این نه صیغه منظومه را اعمال تسعه نویسند صیغه های
جمع را در اصل وضع کردند استاد و در ترتیب رفع ابتیاع اوّل
پس استعمال و کلفت در قطرت الخراق آمد رشیم و دهم و شق
انشقاق و المکرر والکهی تبدیل و تسلیح و مبیع و ابتیاع و خریدار
جزئیت که حاصل بعقد داشته باشد از قبیل خریداری اقمشه
و امتعه استعمالست که اگر بفرض زربفتی تمام کنند ابریشم و طلا
و سیم که زربفت خواهد بود و پس آنجا که حاصل بر بارز و اخراجات
برحشو است او ارجه است در تحت حاصل المذکور و آنجا بر عکس
اوست توجیه که آنجا وجه بتحریر می آید و در اوارجه مصرف و المنود
می شود الخراق آنکه مثل زربفت مستعمل را سوزند و سوخت
و اجرت دهند حاصل قدری نقره باشد انشقاق آنست که در شق

نمودن

نمودن چوبی اجرت قطاع دهند حاصل تخته چند باشد انکسار آنکه
ظرف طلایی را منکسر ساخته اجرت دهند و حق النار اجرت اخراج
نمودن از حاصل سفالی چند طلا خواهد بود و اگر آنرا ظرفی دیگر سازند
چنانکه در انقطاع نموده می شود باستعمال در آورند و بعضی در
انکسار با تمام رسانند و شق اوّل اصحّ است انقطاع آنست
که قماشی بجهت لباس قطع نمایند که حاصل ابره مقطوعه باشد بلکه
و صلچه هم پس آن حاصل را بمصالح استعمال مجری نموده تتمه مصالح
و اجرت دهند و لباسی تمام نمایند و جمعی در تحت انقطاع معمول
دارند و شق اوّلی اولیست و صلچه در مصرف خود باید و انمود تبدیل
آنست که قبایی دهند و کلاهی ستانند و حاصل آن کلاه باشد
تسلیخ آنکه گوسفندی فربح کنند و اجرت سلاخ دهند حاصل آن
گوشت و پوست و کله و پاچه و سایر جوارح است مبیع آنست
که متاعی فروشند و حاصل قیمه آن باشد و کل واحد از صیغه ها
مذکوره بنوعی که در استعمال مذکور است در اوارجه و توجیه و انمود
می شود   در حشو و بارز چون خواهند که مبلغی از مبلغی
یا مقداری از مقداری وضع نمایند مبلغ یا مقدار بر حشو که از

وموضوعا منها کنند واگر خواهند چیزی دیگر وضع نمایند باقی در حشو باز
گذارند وبجای منها بعده گویند ودیگر چنانکه وضع نمایند باز در حشو
گذارند وثم بعده گویند وآنچه خواهند وضع کنند وباقی ثم بعده گویند
وآنچه خواهند همین قسم است تا دوازده مرتبه واو ابتدا تکرار ثم وبعضی
گویند بیشتر خواه مرتبه ادنی وخواه کثرت اخری هرجا که وضع تمام
شود وتتمه را بر بارز نویسند که مناط تعمق انظار وسایر رجوعات
بارز است واین شکل فرد بجهة نمونه کاغذیست که در ذیل ضمن نوشته شده
گاه باشد که حشو وبارز کتابت جزو مکرر باشد که محتاج بجزو دیگر شود
که بنابر رعایت گوشوار وبدین جهت بلندی وکوتاهی که در بعدها پدید آید
ضابطه جهت



اگر از قرینه

انکه از قرینه دویم ضلع ثانی فرد تجاوز ننماید وچون بفرد دیگر رود
در اول ضلع اول تتمه منها الوضع نویسند واگر بعده باشد
تتمه بعده نویسند وچنانچه در اتصال نموده آمده اتصال کنند
در ترتیب ومد بدانکه ترتیب آنست که اسامی انسان دفتری ونزاع
وصیغه ها وغیره بقرار ترتیب قانونی واضع که از پیش گذشته هرچه بوده
باشد بترتیب حروف تهجی نویسند وحروف اول را اعتبار کنند
واگر در حرف اول شریک باشند حرف دویم وبا وجود تساوی
حرفین حرف سیوم المره واگر دو کس یک اسم داشته باشند اشتراک اسم
واگر آنجا بر دو اسم شریک باشند بوطن رجوع می شود واگر از یک
وطن باشند بفضل وحال واگر آن نیز تساوی باشد لاعلاج بدو
سبقت اختیار کنند احدی بر احدی ودر مواضع وغیره چون
چنین رود وهرچه متساوی الحروف باشند بقرب وبعد وتوسط
نظر کنند وصیغه ها چون محصورند در یکصورت عارینند بدانکه کلیه
در مد آنست که اول حرف وآخر حرف را مد دهند واگر حرف
آخر متعذر باشد حرف قبل از آن وهمچنین تا اول آن اسم واگر حرفی
نداشته باشد که مد توان داد رقم حشو در آن کشند مثل کج ودر ذی فن

[illegible]

دیوح می گویند ان بد را نته الزیاده علی المذکوره فی ۲ شهر شوال ... الملک العلام ۱۱۹۹ و عمرانت و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دانستن کسوات و دیناری بدانکه دیناری شش دانگ و دانگی چهار طسوج و طسوجی چهار شعیر و شعیری یکو دجوی شش خردل و خردلی دوازده فلس و فلسی شش فتیلهٔ و فتیله شش نقیر و نقیری هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذرّه است

جوی شش خردل است و خردلی دو و دو فلس ان اندر وی نصیب بود هر فلس ازانها شش فتیله فتیلی شش نقیر است ای جان بیب نقیری هشت قطمیر است و قطمیر دوازده ذره میدان وزن ... وانکه

[illegible]

چند جز از دو قایق دفتر گشته مقدار را چنین نشمر ربع یکدانگ را طسوج نکو ... های حطی بود علامت او نقطهٔ زیر و فتحتین زبر نیم دانگش تو در حساب بشمر صورت رابع یای معکوس است دانگ و نیم از حساب تا گرفت مثبت باشد بصورت یکجد با دو دانگش عیان بود بعدد یای معکوس و فتحتین لبر میدهد

ازدو

ازدو دانگ و نیم خبر فتحتین بی نقط بود یک دانگ نقطهٔ پس علامت نیم است که سه دانگ از حساب نقشیم است یای معکوس هندسی دو در آن آن نشان سه دانگ و نیم بدان چهار دانگست همچو دال بدید بر تو بر حساب ثلث سازندید یای معکوس و نقطهٔ بمیان چار دانگ و نیم از سر دان صورت پنجدانگ را دریاب هست چون هشت هندسی بحساب یای معکوس و مرکزی بر سر پنجدانگ است و نیم در دفتر صورت ما ماست یکدینار گشت روشن کنون طریق شمار

کتابخانه ... شورای ملی ... ۱۳۰۲

[illegible]

۱۸۱
صفحه